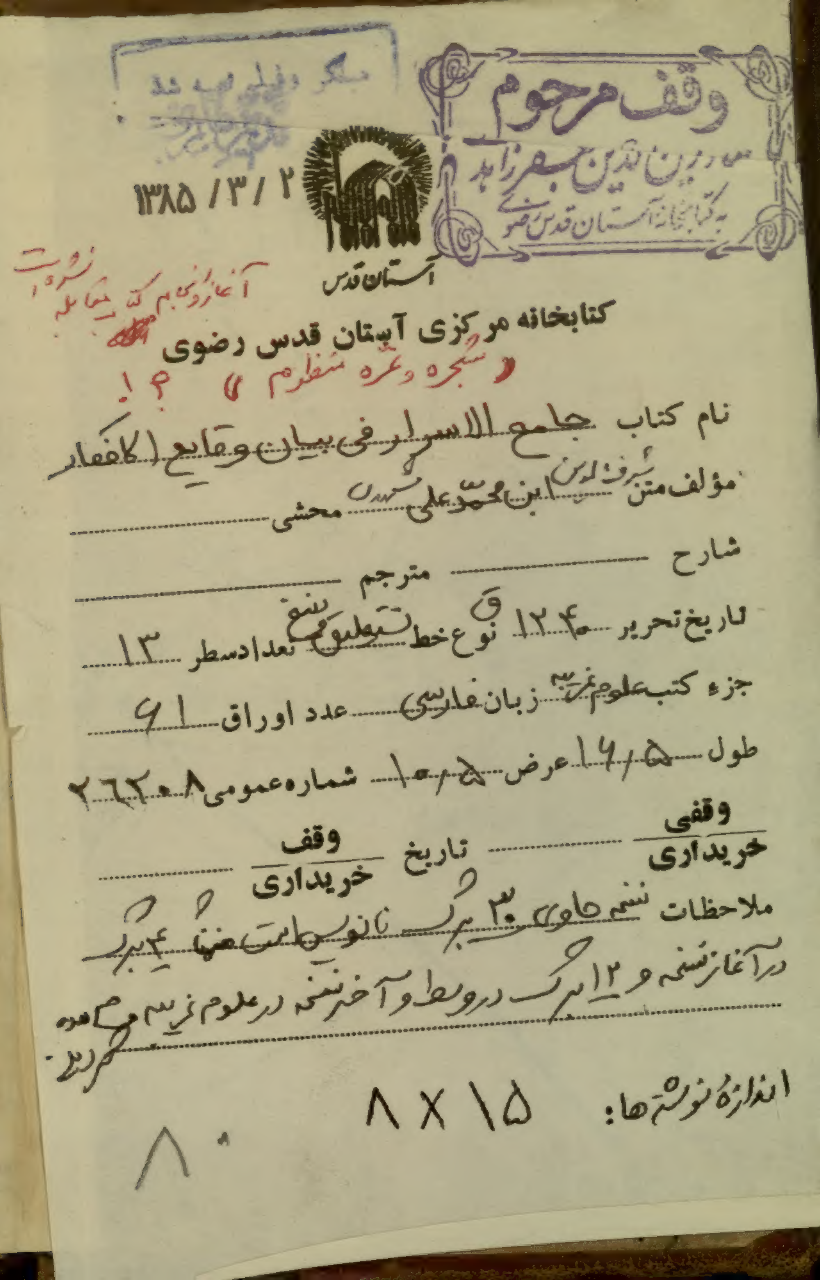


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب جامع الاسرار فی بیان وقایع الکفار

مؤلف متن شرف‌الدین ابن محمد علی مشهدی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۲۴۰ ق نوع خط نستعلیق و نسخ تعداد سطر ۱۳

جزء کتب علوم غریبه زبان فارسی عدد اوراق ۶۱

طول ۱۶/۵ عرض ۱۰/۵ شماره عمومی ۲۶۲۰۸

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات

در آغاز نسخه و ۱۲ برگ در وسط و آخر نسخه در علوم غریبه ...

اندازه نوشته‌ها: ۸ × ۱۵

۸۰

جامع الاسرار فی شجره و ثمره منظوم بیان دقایع الافلاک رسائی

موضوع: علوم غریبه، رمل، اوراد، طالعنامه، ستره‌چینه

مؤلف: مولی شرف الدین مؤمن بن محمد علی مشهدی

آغاز: طالعنامه طالع برج حمل هر آن بیماری که بدین طالع یا

انجام: که در زمان حاجت احضار کنند و هر کس خواهد اجازه دهند

کاتب: سید جلال الدین بن سید کمال کلالی خراسانی

تاریخ: روز پنجشنبه ۲۳ شهر ذیحجه ۱۲۴۰ هجری

اندازه: مختلف الطرز ۱۱ X ۱۷ برگ ۱۱۰

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی

این کتاب را ناظم از روی شجره و ثمره تالیف

بنظم آورده و تاکنون چاپ نشده است

مبتدا مثلا چهار ربع از جهت پیدا کردن

قبله

جامع الاسرار فی شجره و ثمره منظوم بیان وقایع افلاک رستی فال

موضوع : علوم غریبه ، طالعنامه ، رمل ، اوراد ، ~~طالعنامه~~ نثر و چند

مؤلف : مولی شرف الدین مؤمن بن محمد علی مشهدی

آغاز : طالعنامه طالع برج حمل هر آن بیماری که بدین طالع یا

انجام : که در زمان حاجت احضار کنند و بهر کس خواهند اجازه دهند

کاتب : سید جلال الدین بن سید کمال کلالی خراسانی

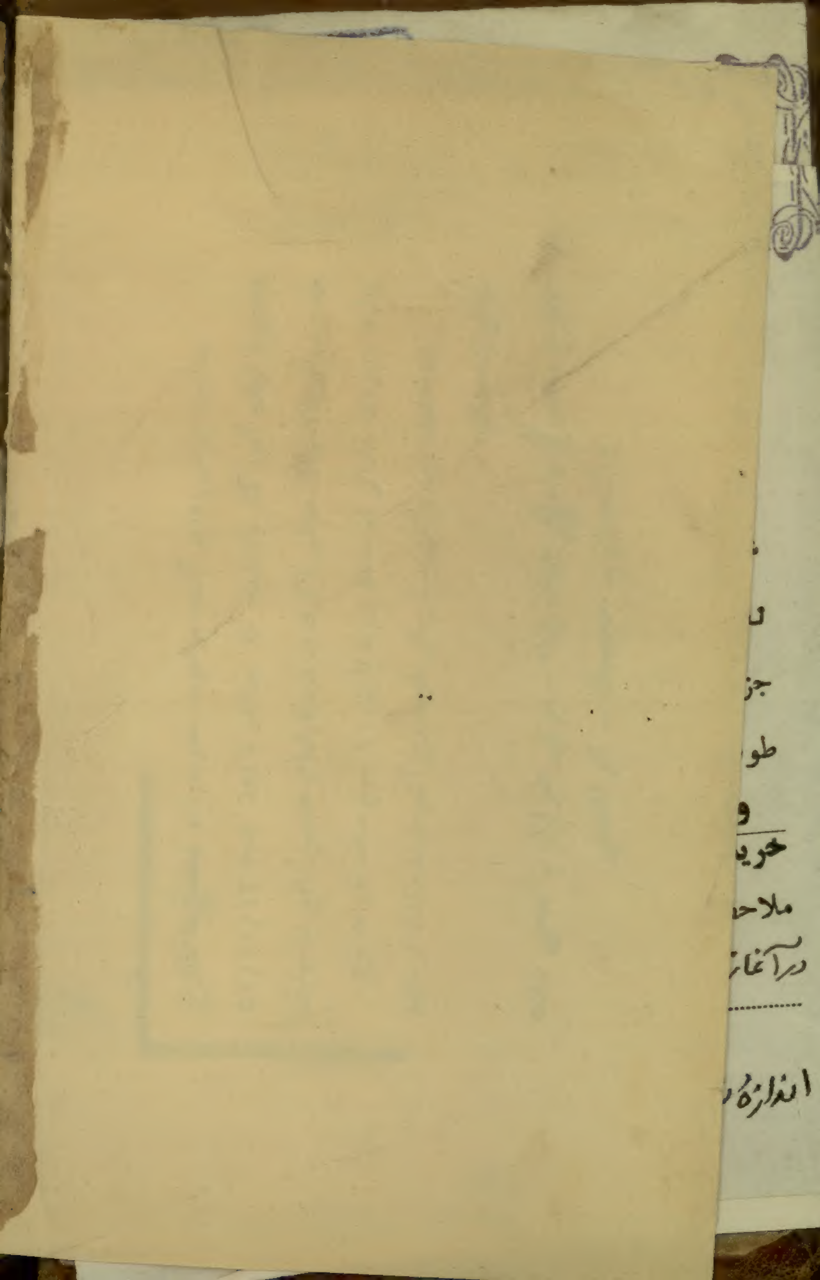
تاریخ : روز پنجشنبه ۲۲ شهر ذیحجه ۱۲۴۰ هجری

اندازه : مختلف القطر ۱۱×۱۷ برگ ۱۱۰

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی

این کتاب را ناظم ~~نسخه الیسر~~ از روی شجره و ثمره تألیف

بنظم آورده ~~...~~ و تا کنون چاپ نشده است



بسم الله الرحمن الرحیم

الله بود یک الف و ها دو لام

زین اسم شریف دل گرفته آرام

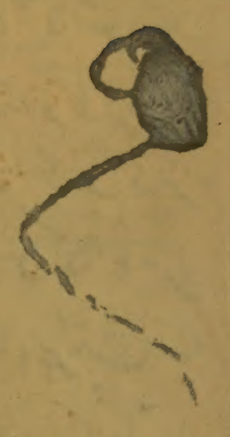
از بینهٔ الف علی را بطلب

ز ها و دو لام جو محمد را نام

از بینهٔ علی تو ایمان بطلب

و ز بینهٔ محمدی جوی اسلام

کتبه الاحقر زین الدین جعفر الزاهدی



طالع برج حمل بحران بیمار زیاک طالعنامه بدین طالع یا طفلیکه
بیمار شود آسیب او در روز یک شنبه در
لا به رفته است یا کنار لاتشی یا لا بر لاتشی ریخته
است واز همراه که لاتشی پریست وکافر مشت
واین ها البار ری سرخ میپوشند واز زنها
یان میباشند ودر کنار لاتش کده ۴ منزل
دارند چون از فرزند آدم بر ایشان
آسیب رسند یا سوخته شود برا طفال
انکی ازیت کنند علامت اذیت ایشان
آنست که تب ونوبه در انطفل ظاهر شود
وسر درد کند ودهن ناخوش وبد طعم
شود وزبان زرد ورنگ زرد شود
وخاب شوریده به بیند وشب ها بد تر شود
م[illegible] وزاری کند وجن انطفل سیاه

شود تا هلاک نشود و اگر خواهد نجات
یابد اول باید صدقه بمن نان در زیر
سر بیمار بگذارند و صبح اول آفتاب
بچهار فقیر بدهند و چهار شمع در امام
زاده روشن کنند و یک مرغ زرد
بکشند و از خون او لیلی دعا را بنو
بسند در زیر دامن و یک دود کنند و
سر مرغ را و پرهای او و بالهای او
در زیر دامن در بعضی عیده در قبرستان
دفن کنند و هفتم دست عزائیم بروی
بخوانند و لیلی دعا را بنوشته بر بازوی
بیمار ببندد و لیلی دعای دیگر را
نوشته با زعفران و مشک بشورند
با تربت بدهند بیمار بفضل خدا

وگوشت مرغ را فقرا بخورند واستخوانها

های المرغ را آیته الکرسی برو بخوانند

در ره سیا یا در ویرانه یا در نزدیک آب

دفن کنند اما این بیمار تا هشت روز

بر قرآن باشد اما بعد هشت روز

بفضل خدا شفا یابد دعا اینست

ونوشته وبنویسد وبر دار بیمار بر هم کنند

بسم الله الرحمن الرحیم خلق الله

تبارک وتعالی یا الله یا الله یا الله

محا آسیم آسیم آسیم الصیف

اجمعین یا معشر الجن والانس ا

ن استطعتم ان تنفذوا من اقطار

السموات والارض فانفذوا لا

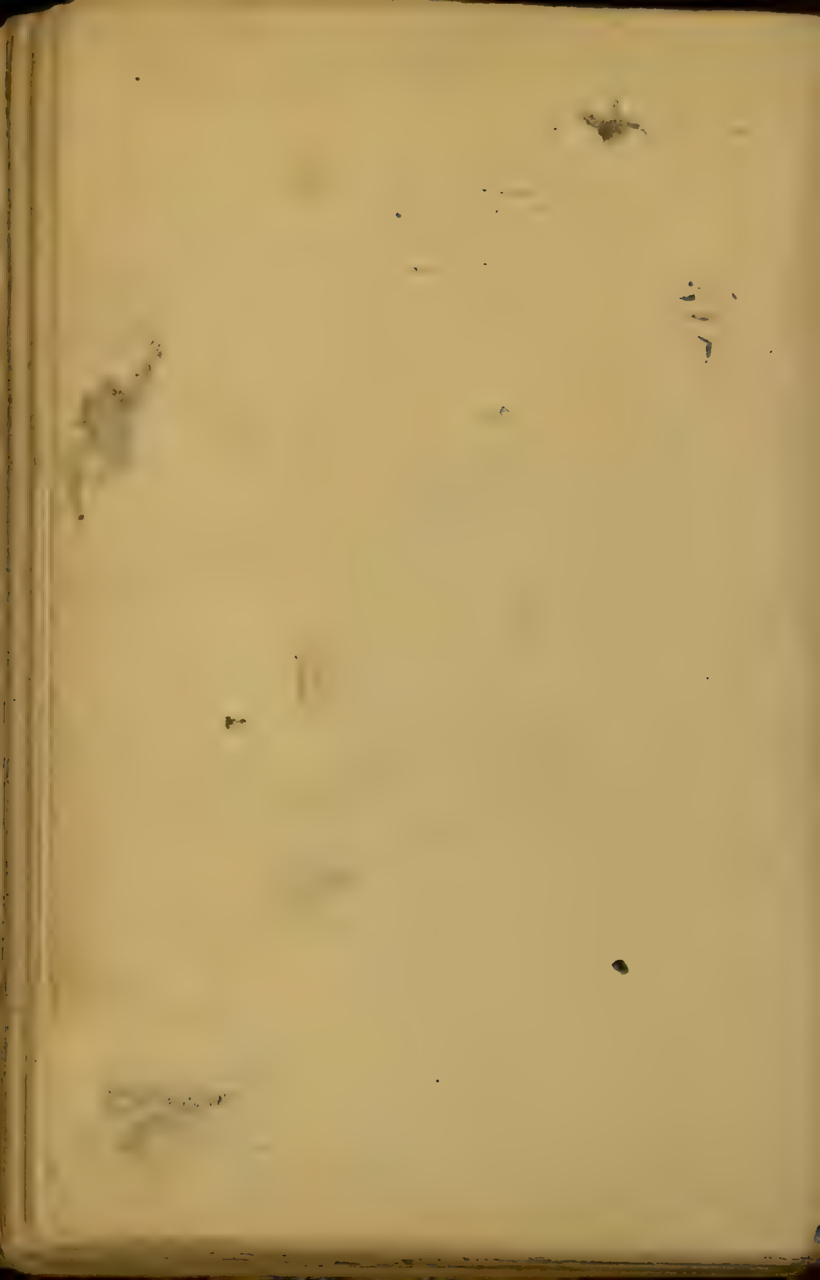
تدفنون الا بسلطان اللهم احفظ
صاحب هذا الكتاب من كل آفة ومن
كل عين لامة ومن كل شيطان وها
مة ومن الجن والجنة وغول وغولة
وساحر وساحرة وكاهن وكاهنة
أعوذ بكلمات الله التامات كلها
من أسماء الحسنى ومن شر السا
مة والحامة قال موسى ما جئتم
به السحر ان الله سيبطله ان الله
لا يصلح عمل المفسدين انه من سليما
وانه بسم الله الرحمن الرحيم فسيكفيكهم
وهو السميع العليم يا غفور يا ودود
يا رءوف يا عطوف يا شكور يا
صبور يا حي يا قيوم يا رحمن يا رحيم
يا الله ااا ٤ اا ططططططه م ٢١٢١
١٢١٢١٢١٢١٢١ ا د ص ر ا هي ما اا

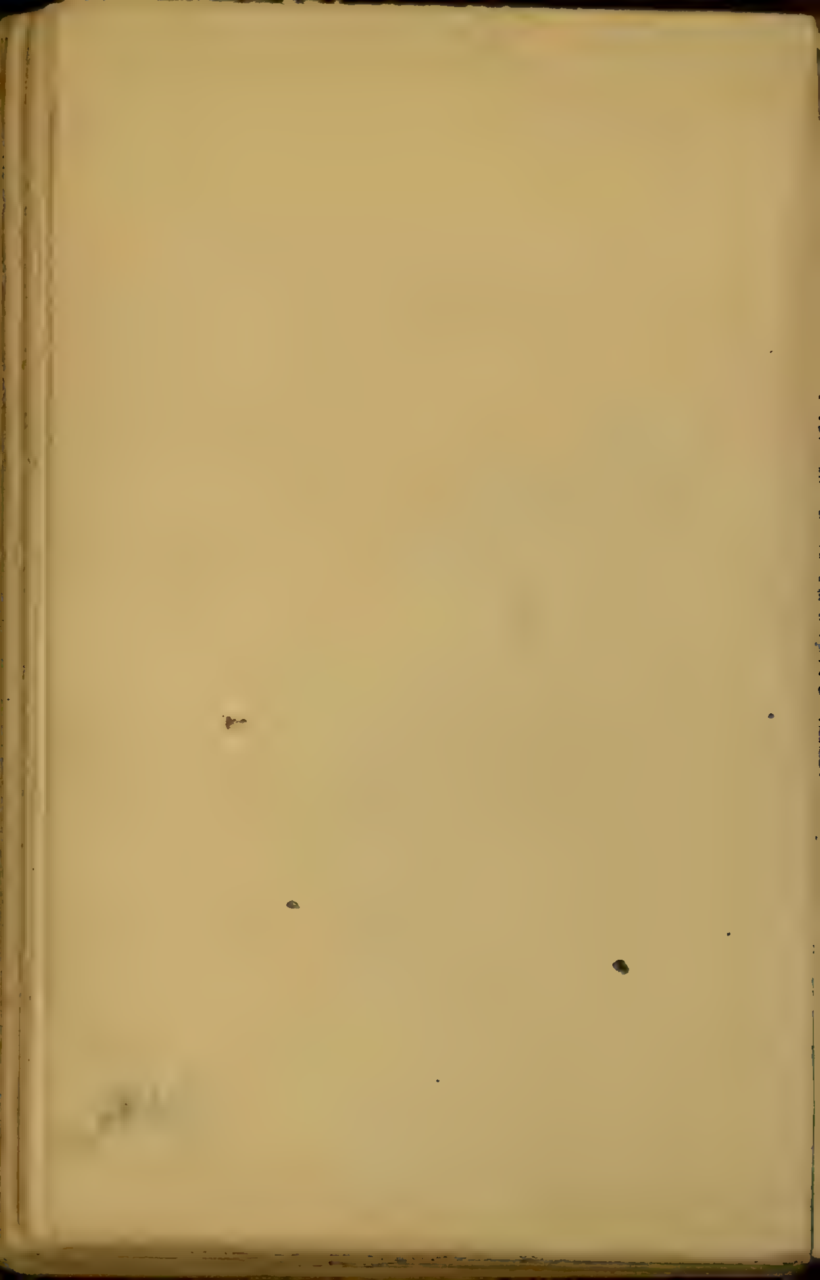
آصباؤث آسیاء آذوی احیاء وث
یاحی یاقیوم یاذو الجلال والاکرام یاحنان
یامنان یادیان یابرهان یاغفران
یارضوان یاسلطان یاسبحان یا
لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین وانی دعاء ور طرف
یاک سوشته بیا شامد بسم الله یاخلق
الله تبارک یاحنان یامنان یاص
یاصمد یاهو یامن هو ۲۶۱۶۱۱۱
۱۹۱۵ الا سبحانک یالا اله الا ا
انت کل شئ علما وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
خاکر دودی بورا ییل ده سرحیاره برینی
۹ صحص صاحح شل ده یمو ده فرعون
ابلیس

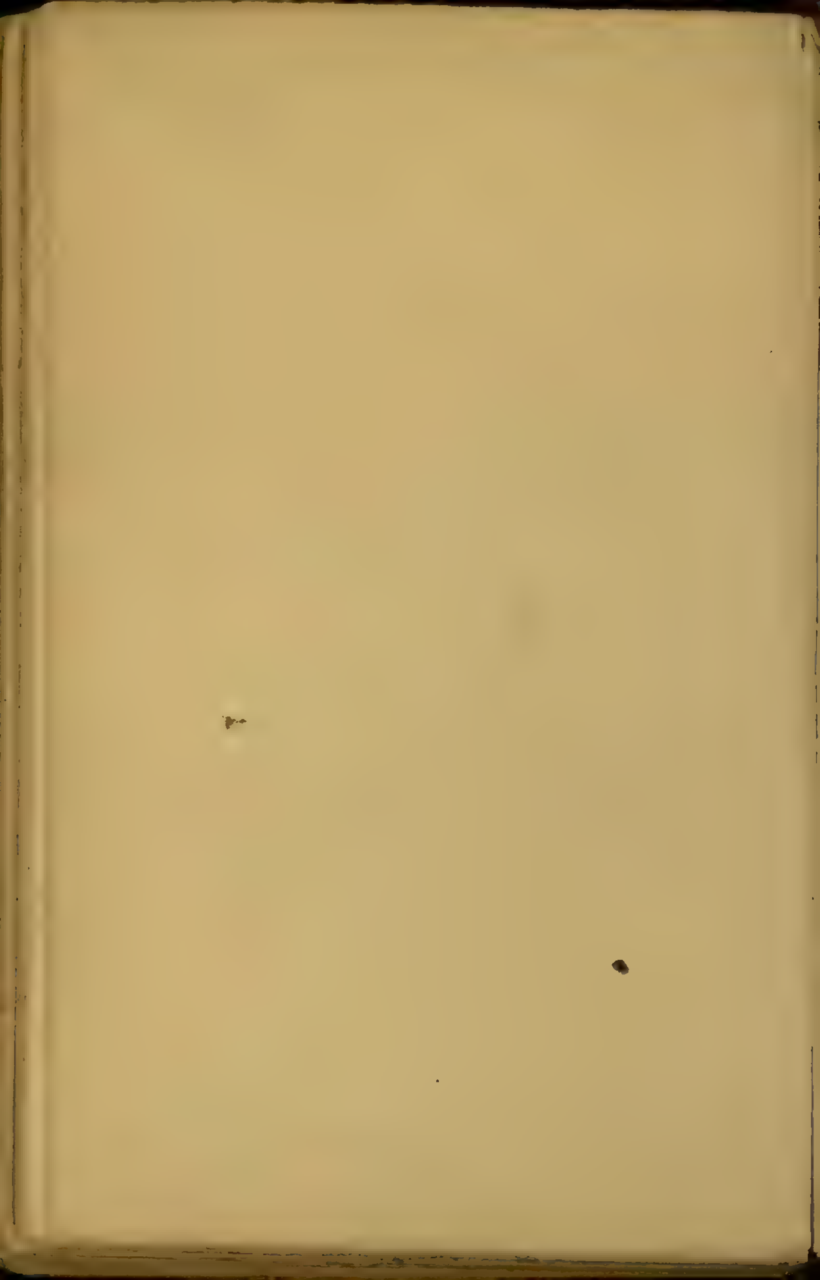
طالع ثور

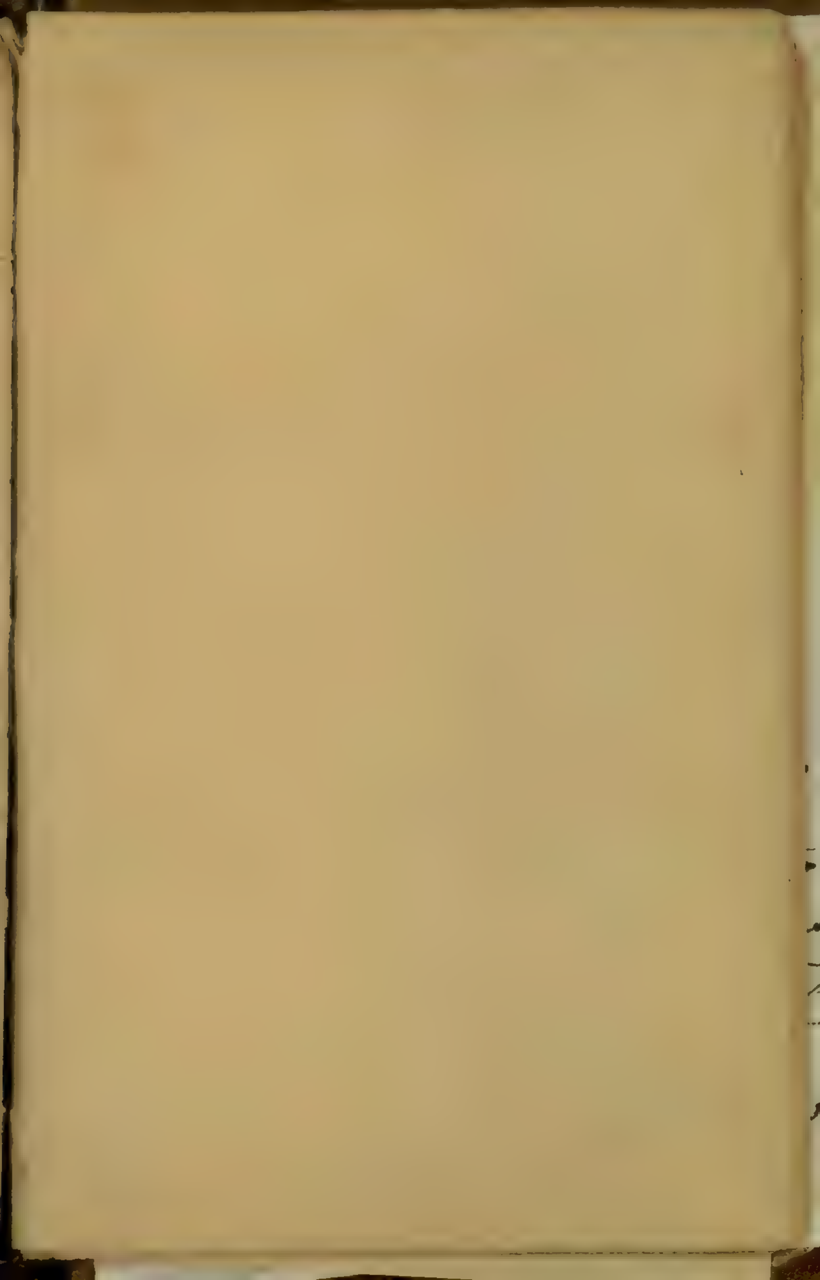
هرآنطفلیکه بطالع ثور باشد بیمار شود بیما
ری او از آسیب پریان میباشد که در روز جمعه
نزدیک غروب آفتاب نزدیک زیر زمین که
مخروبه بوده است و دیوی که اسم او مهموس دیو
میباشد از سر تا کمر سرخ و از کمر تا پا سیاه
میباشد و اندیو کافر است و از [illegible]
میباشد و چون زنان حامله در آنمکان گذ
ر و نمازی [illegible] در دست گرفته و آنمارا بر شکم آن زن
بزند طفل آن زن ناقص شود و طفل مرده بدنیا
بیاید و سیاه و کبود شوند و چون بر اطفال
کوچک نظر کند ترسی بر آنطفل غالب شود
و آنطفل گریه و زاری کند و چشمها باطراف
بگرداند و تب عارض آنطفل شود در [illegible]

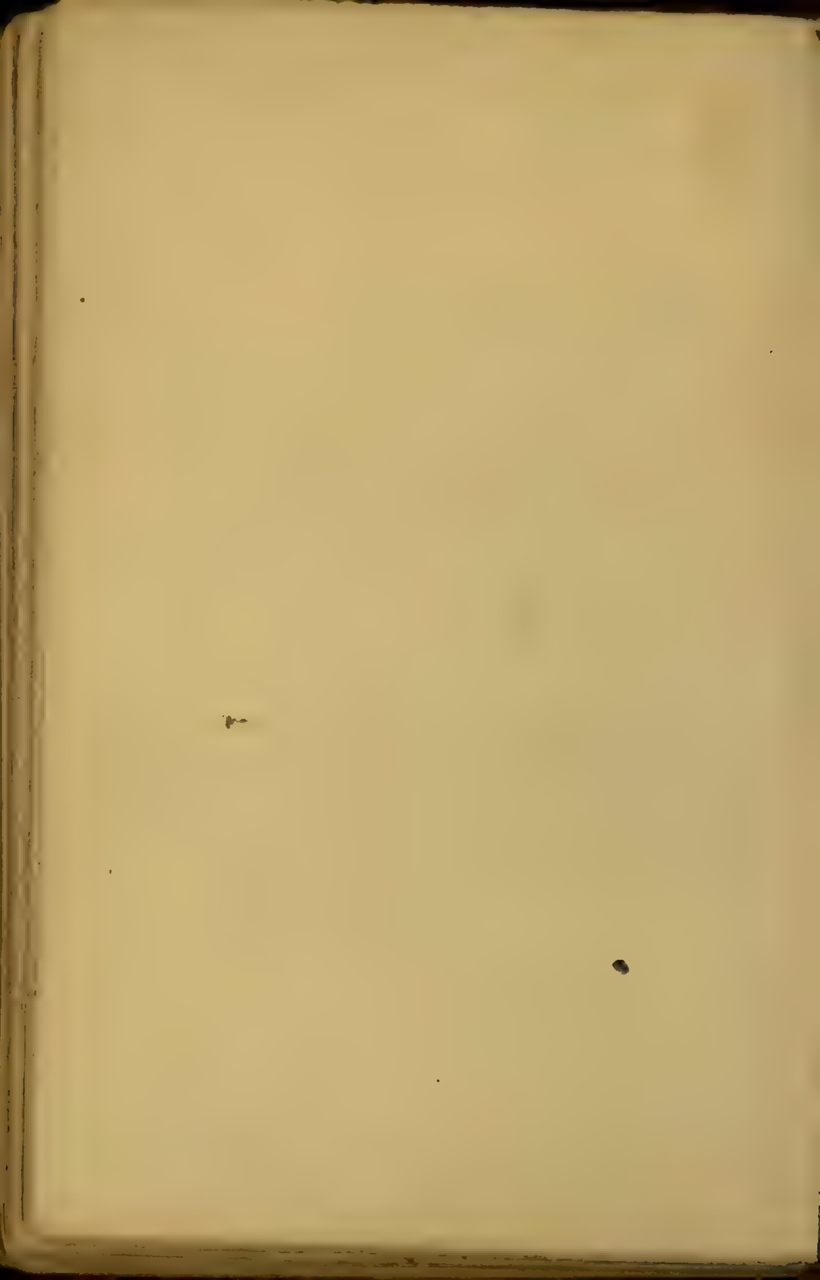
سس و علامت مرع ظاهر شود مثل دیوانه با ولب
و دهان خشک شود وانطفل کاهی رنگ سفید
شود و بدن صرد شود و شکم ورم کند و دهن کج گردد
و دست پا تلاب شود و خون انطفل خشک
شود و بیست یک بیماری وی طول کشد و اگر
و در سر نه روز رست چون ۹ روز بگذرد
امید شفا بسبب دعا و عزایم شود و اول
علاج در دعا نسکه بیاورند مرغ سفید



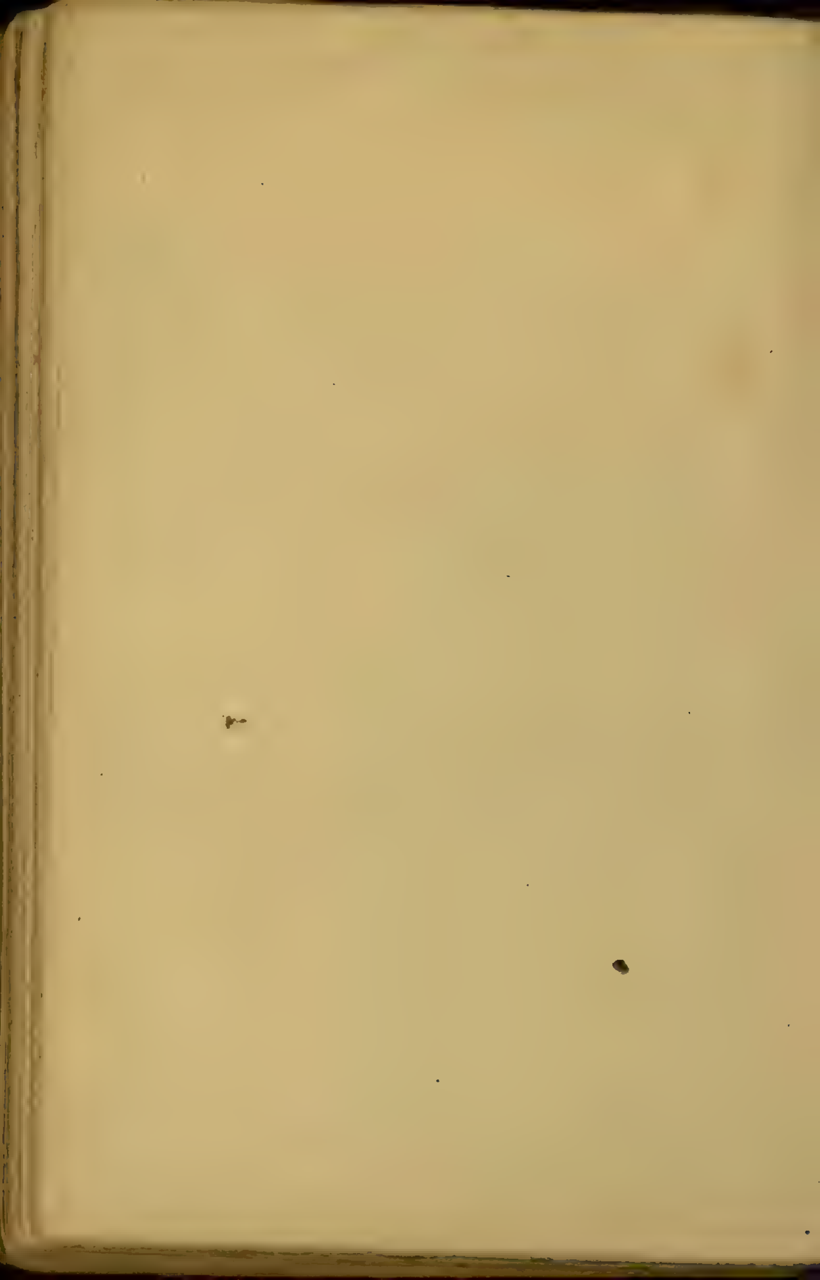


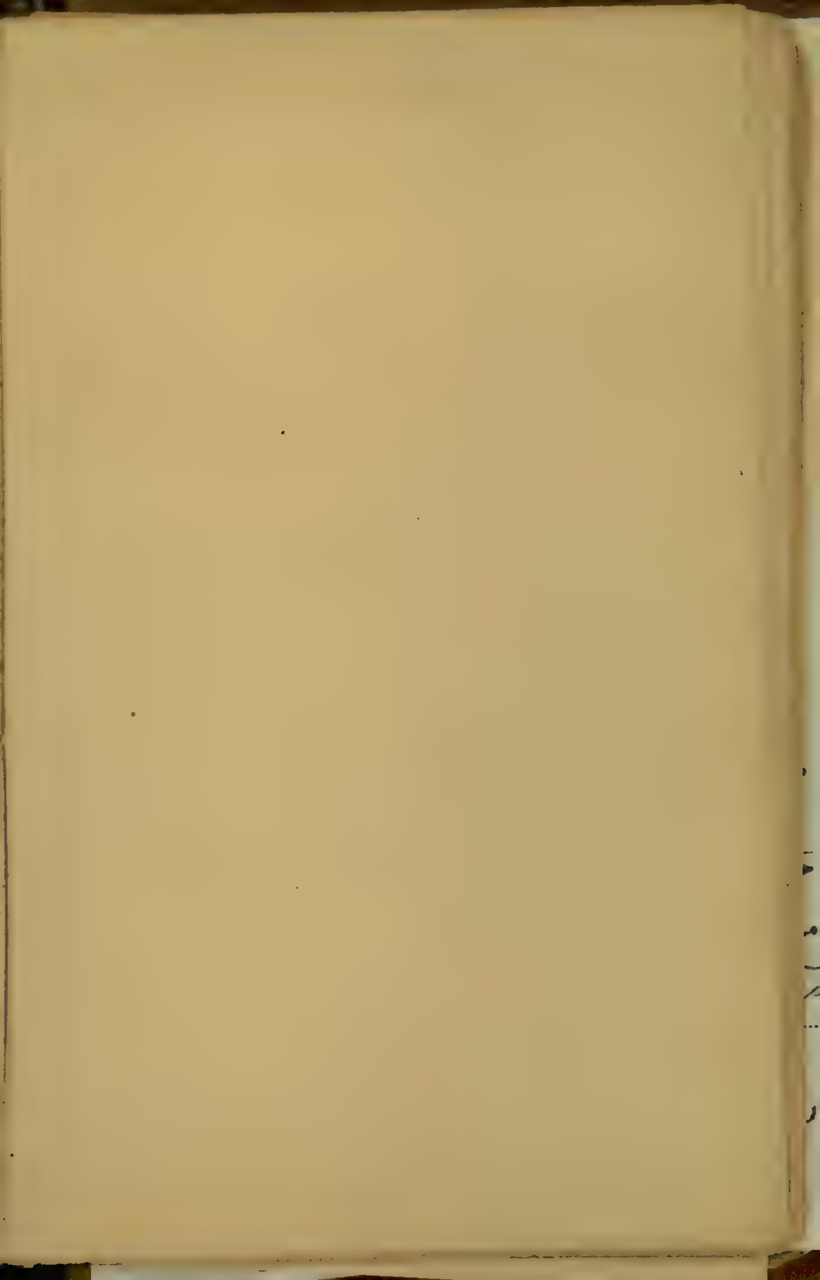


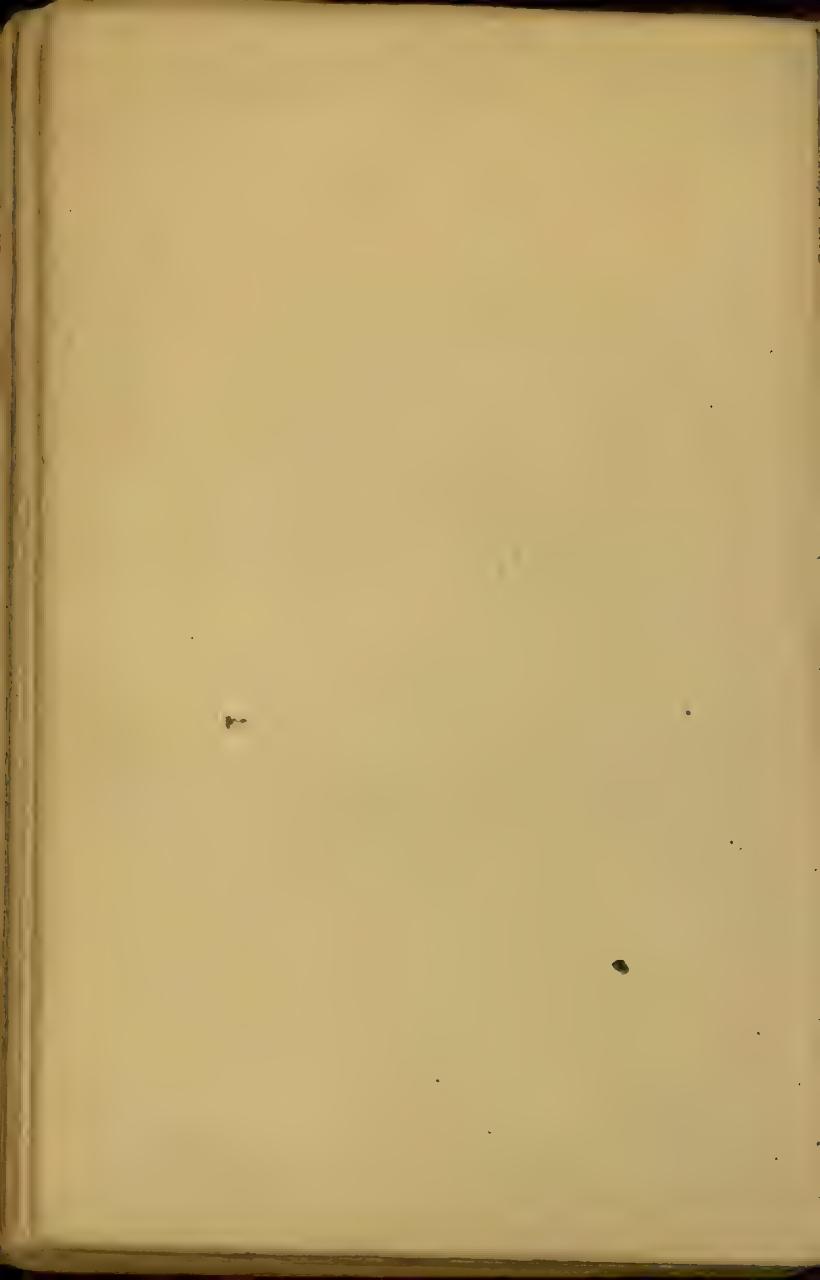




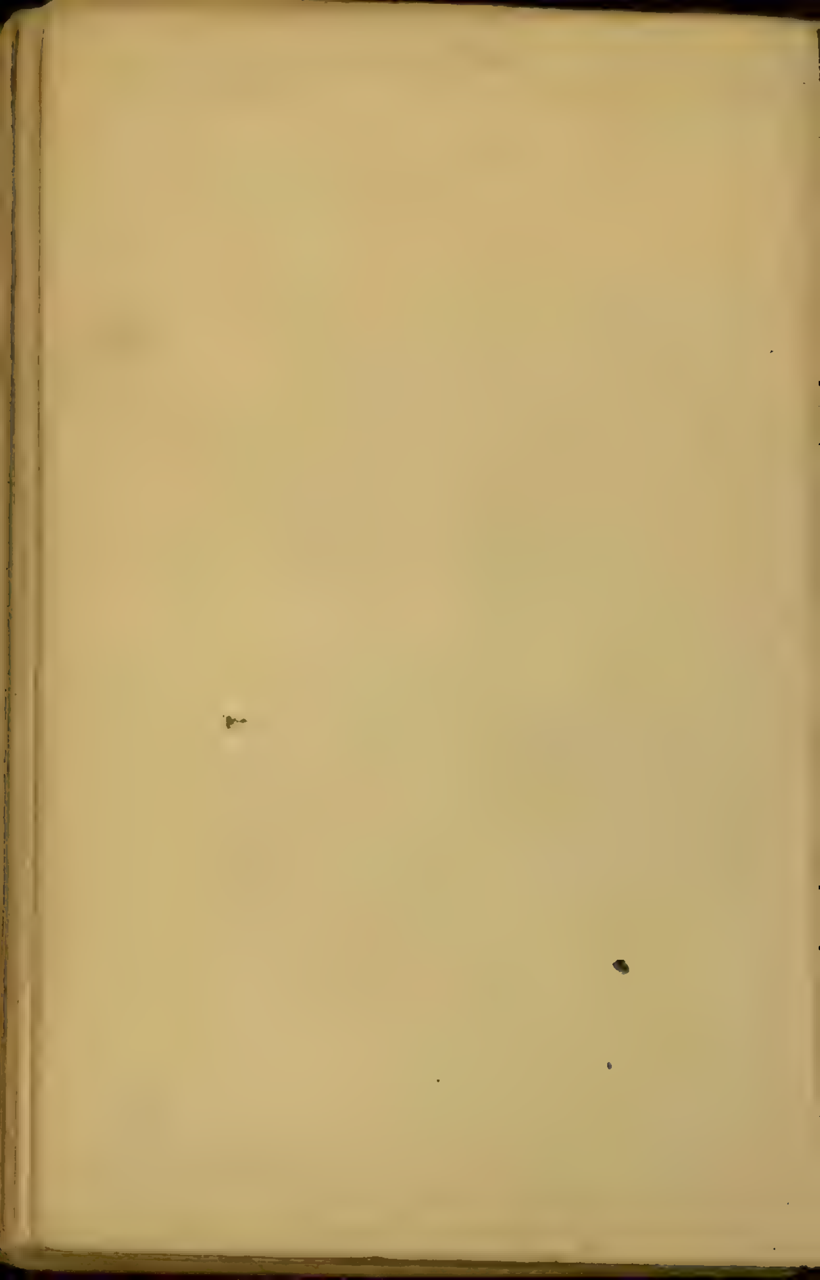




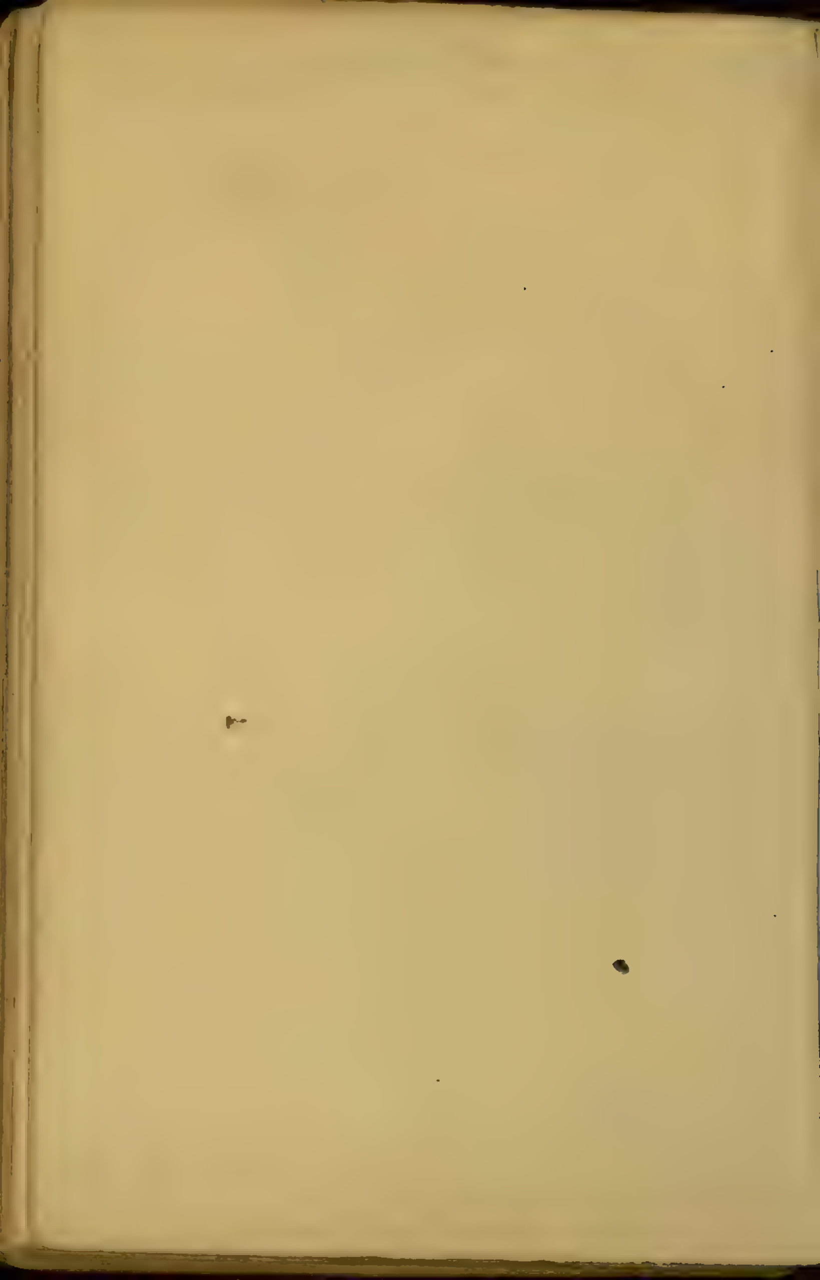


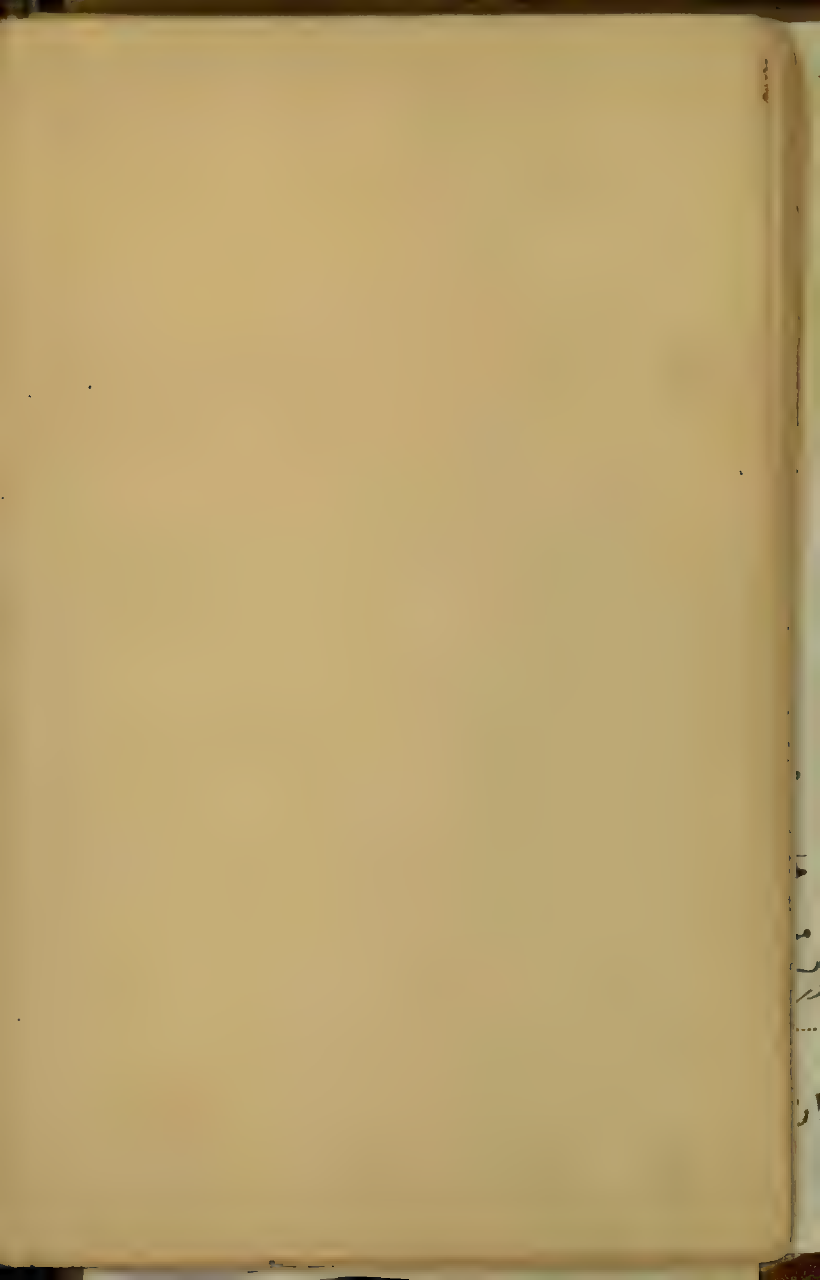


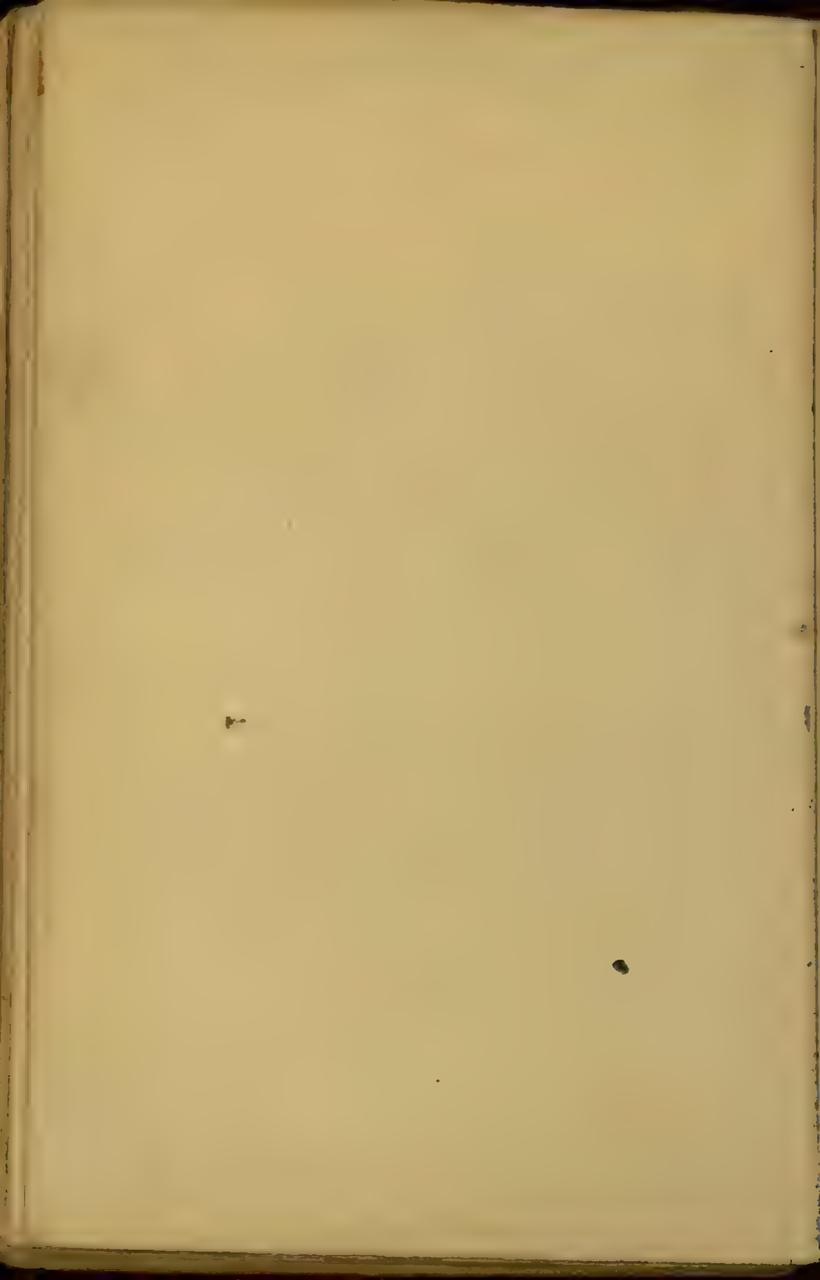




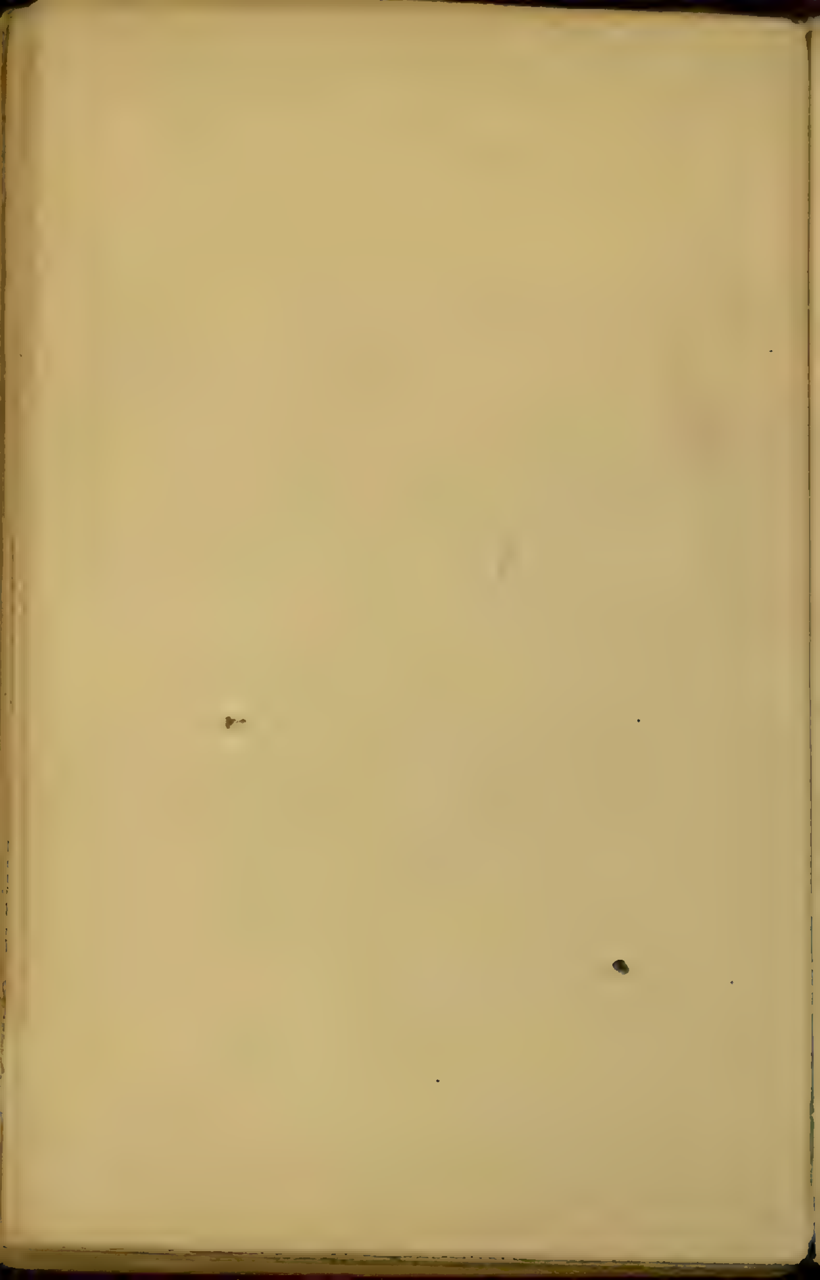




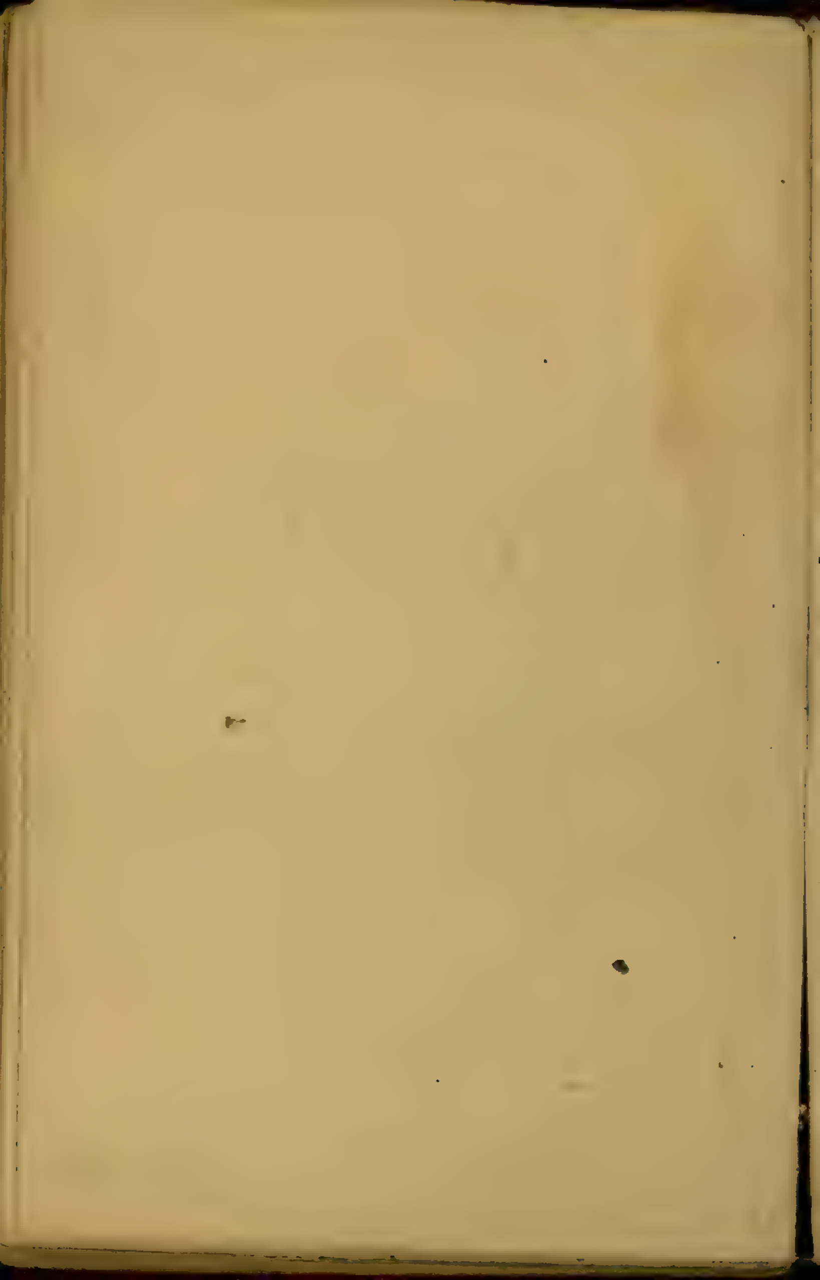




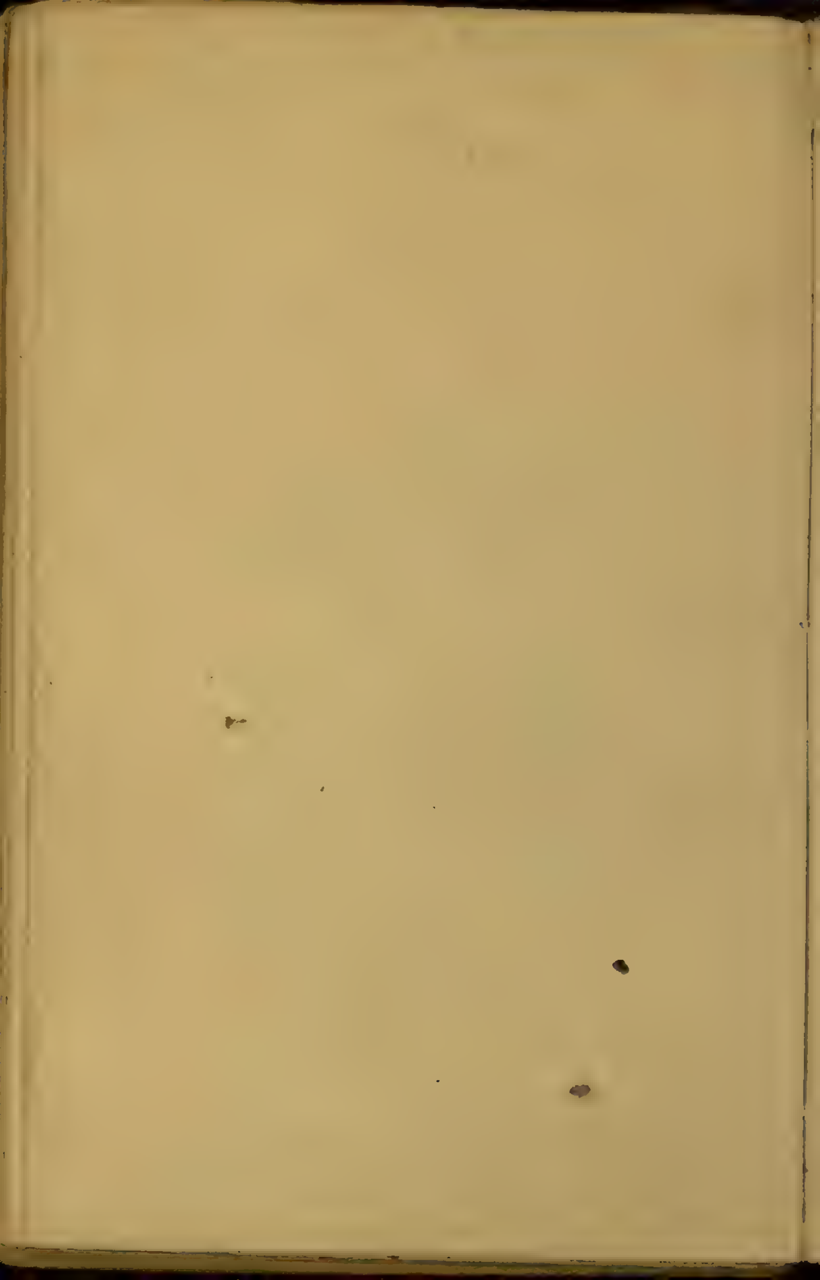




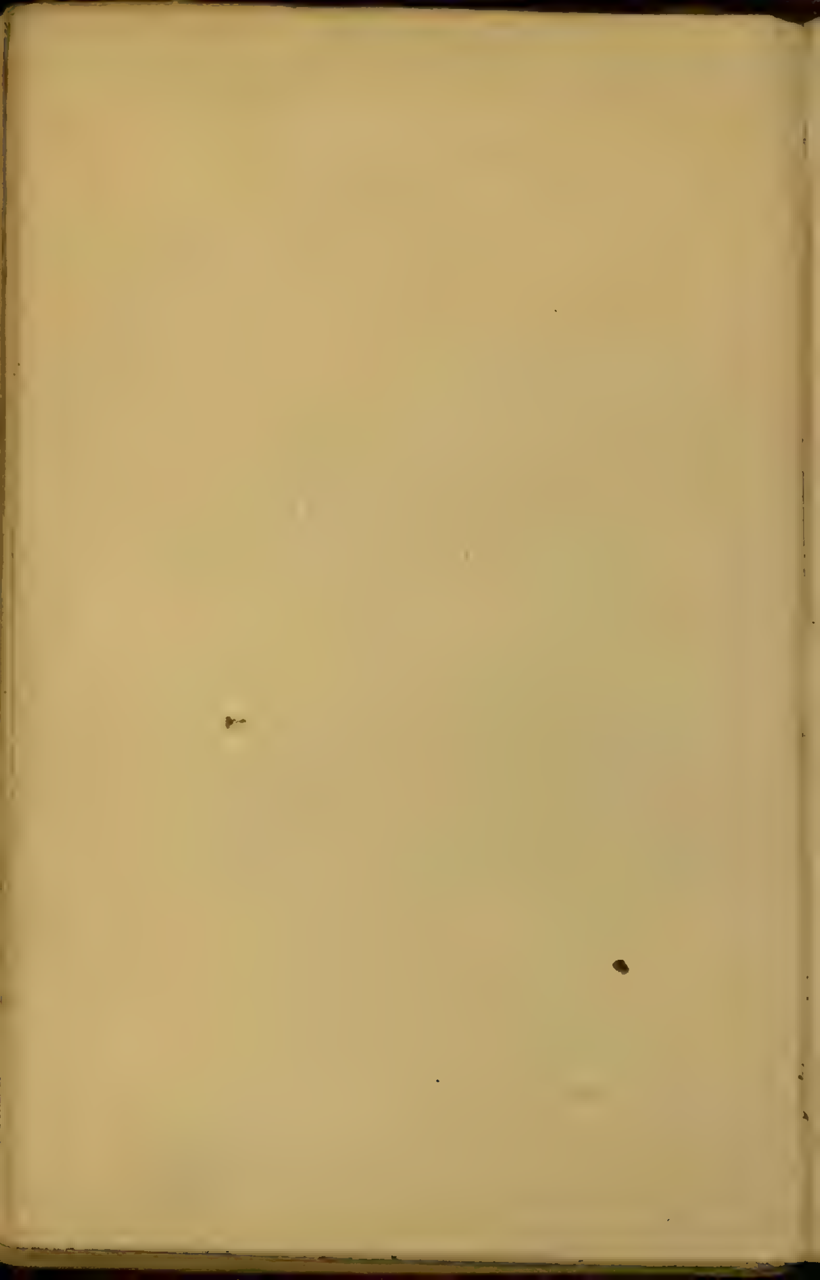


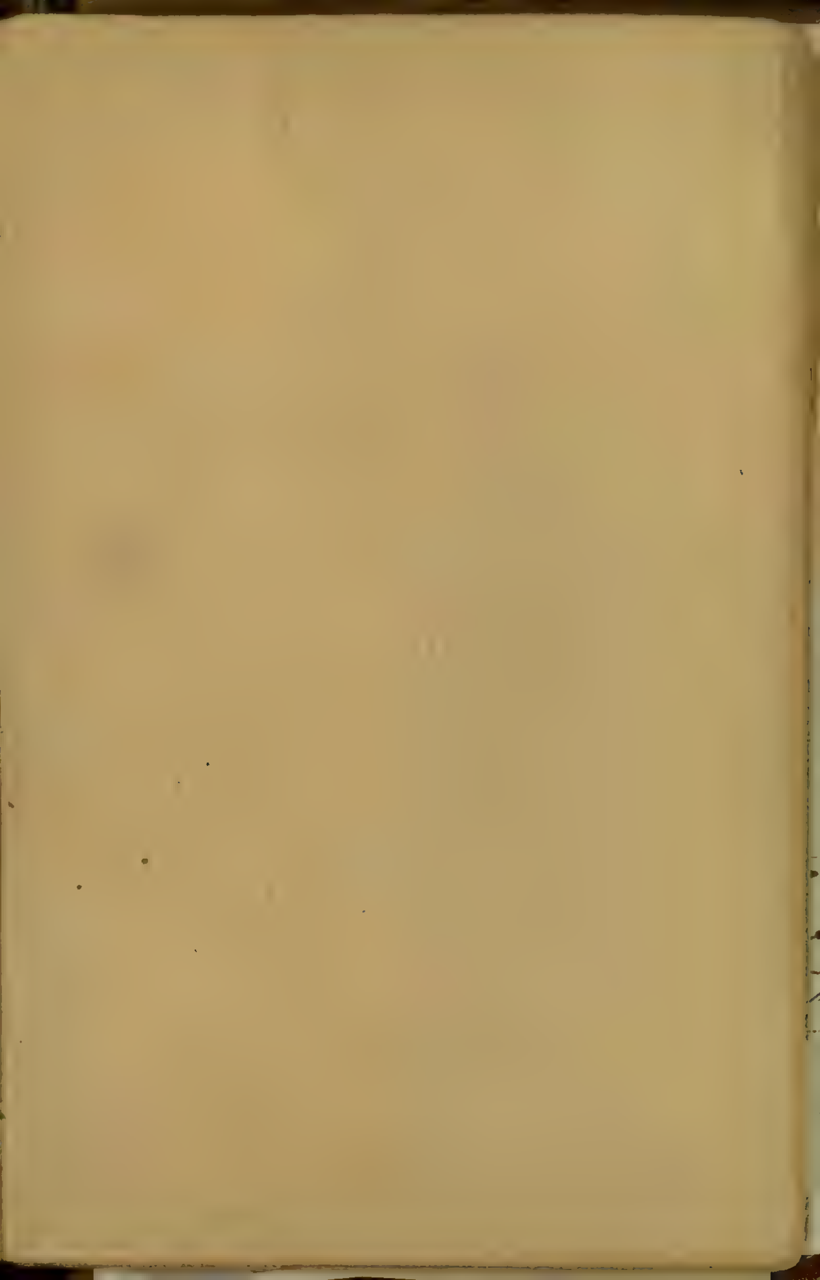


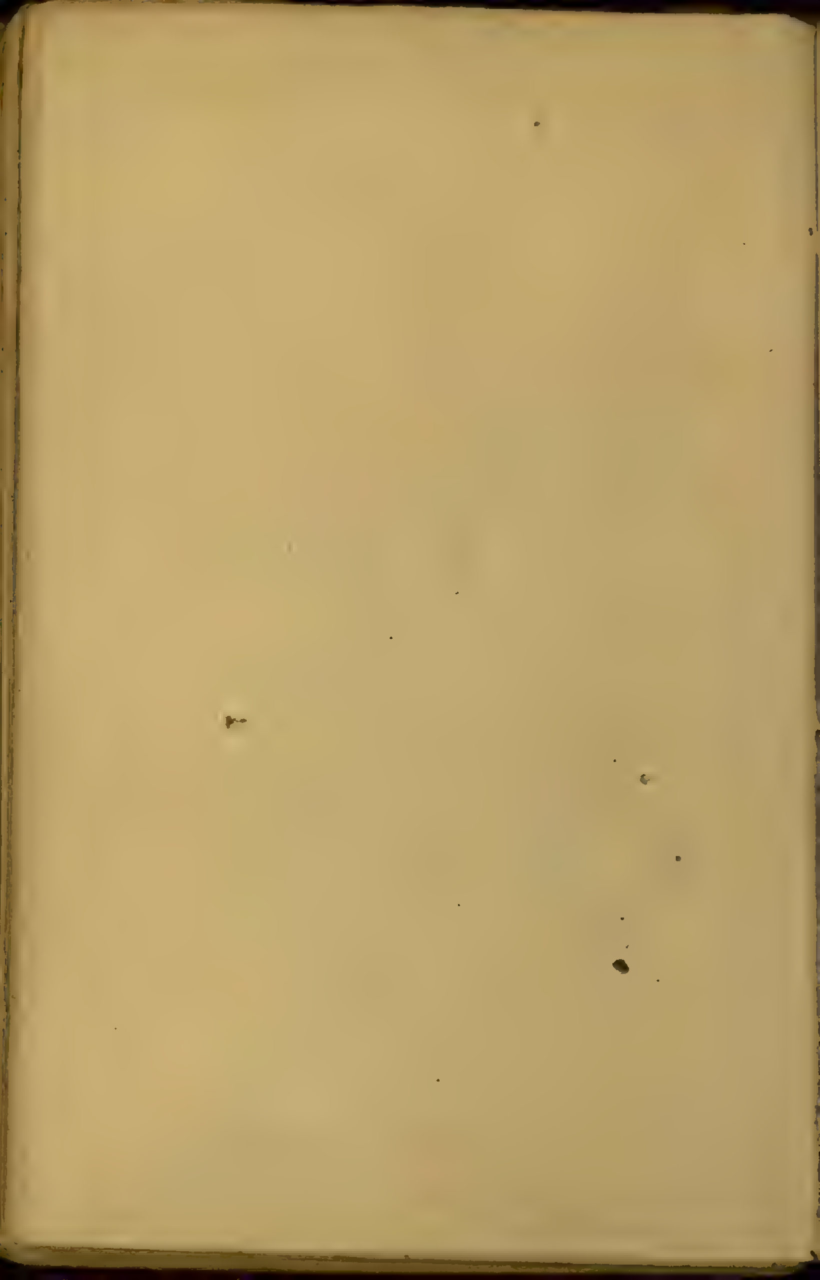


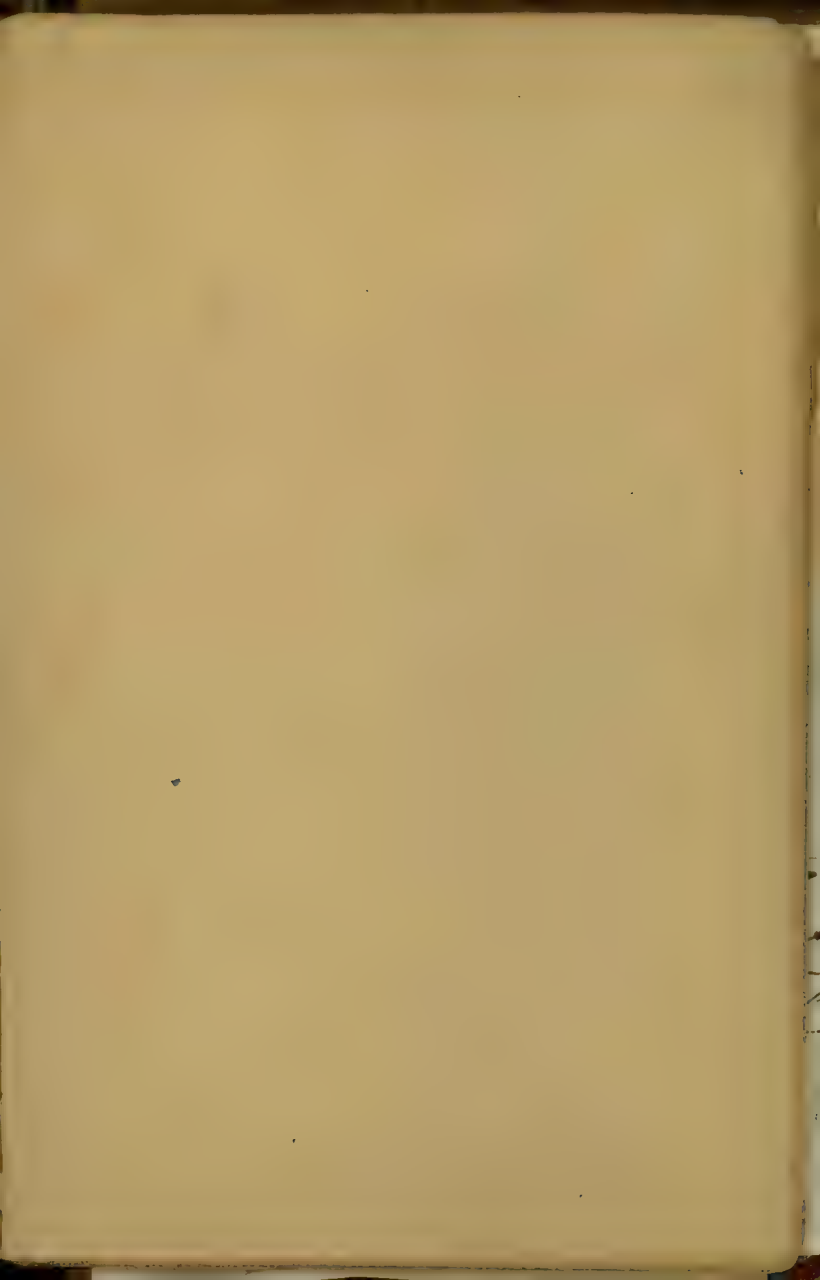


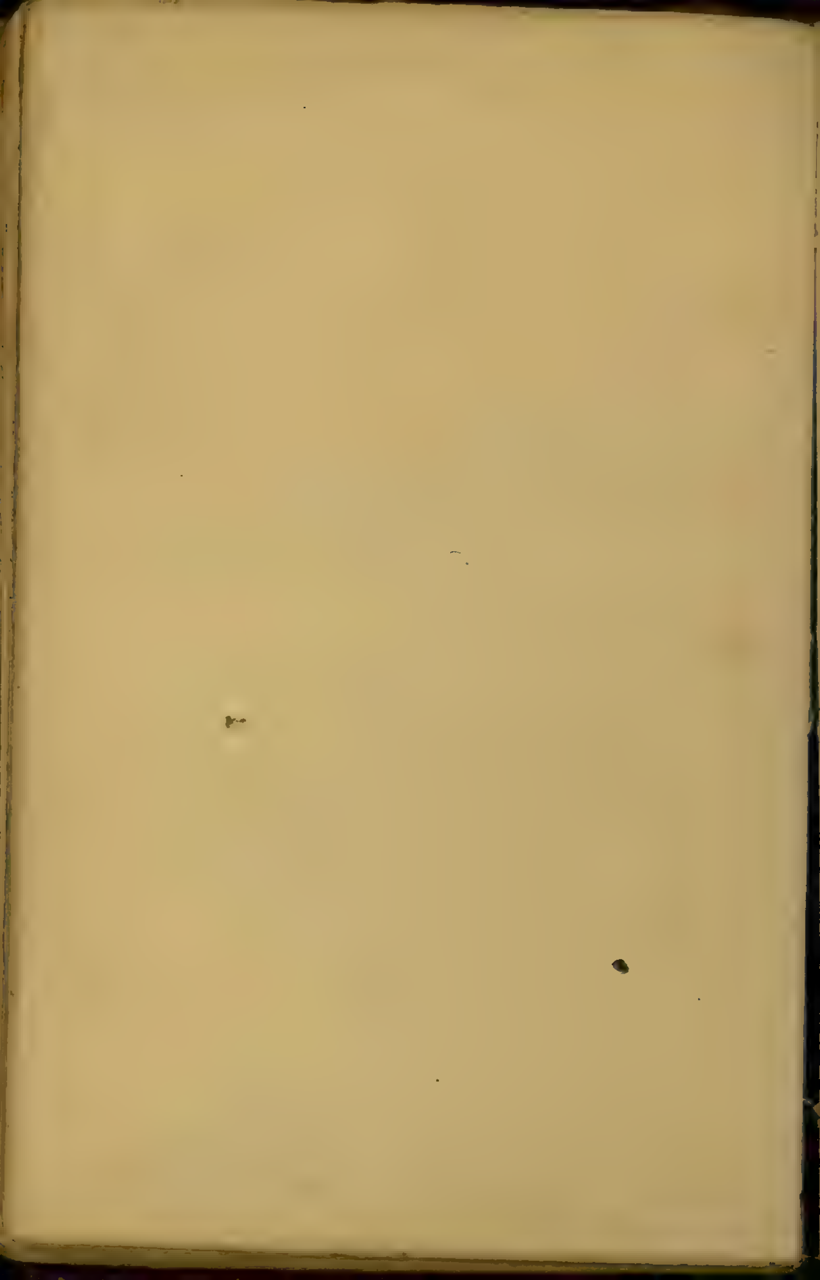




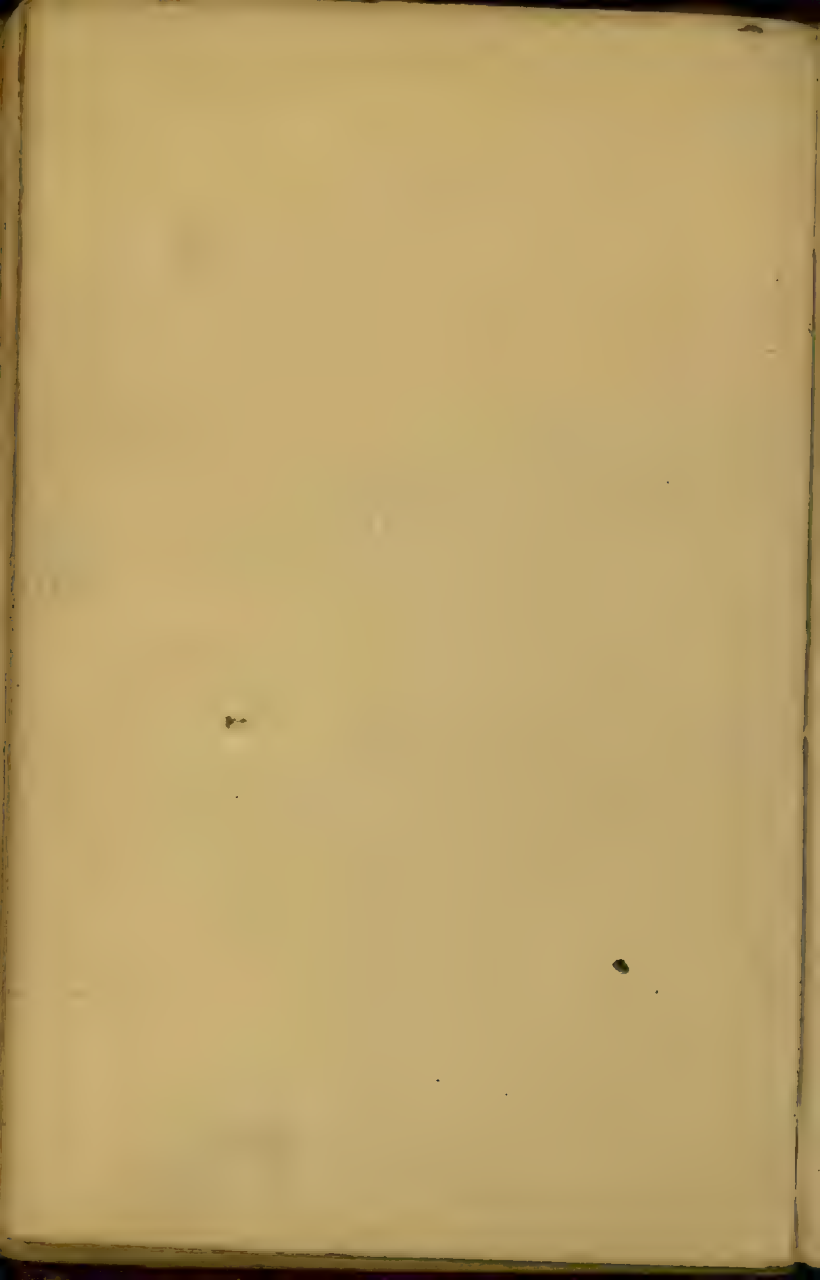




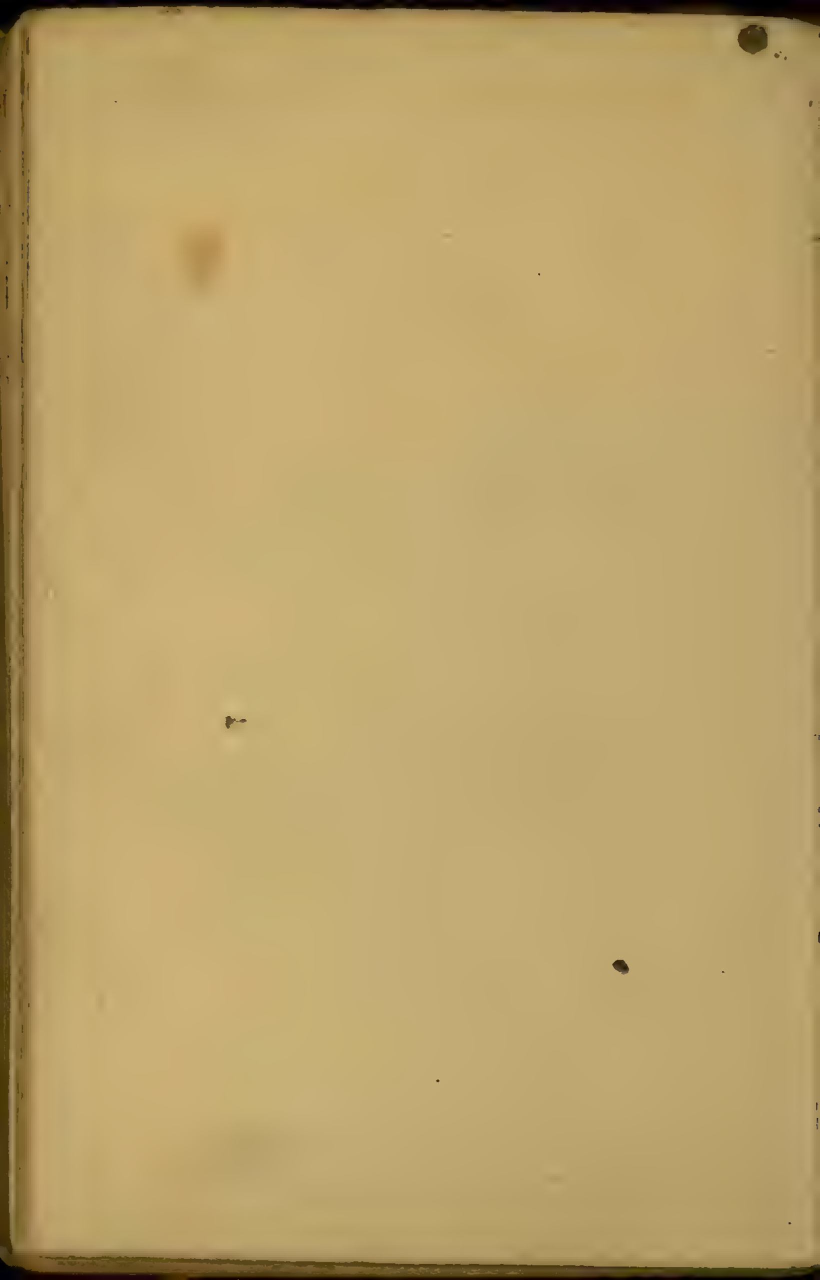




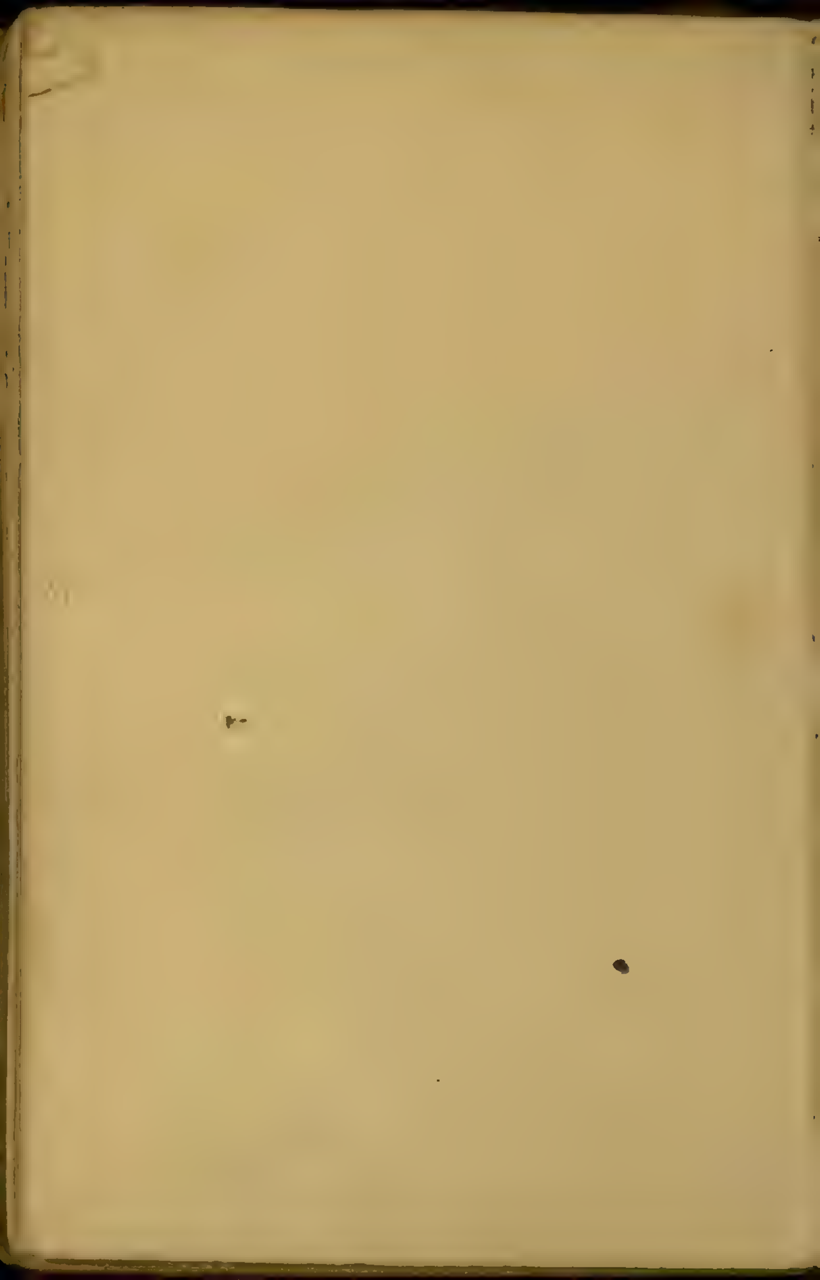


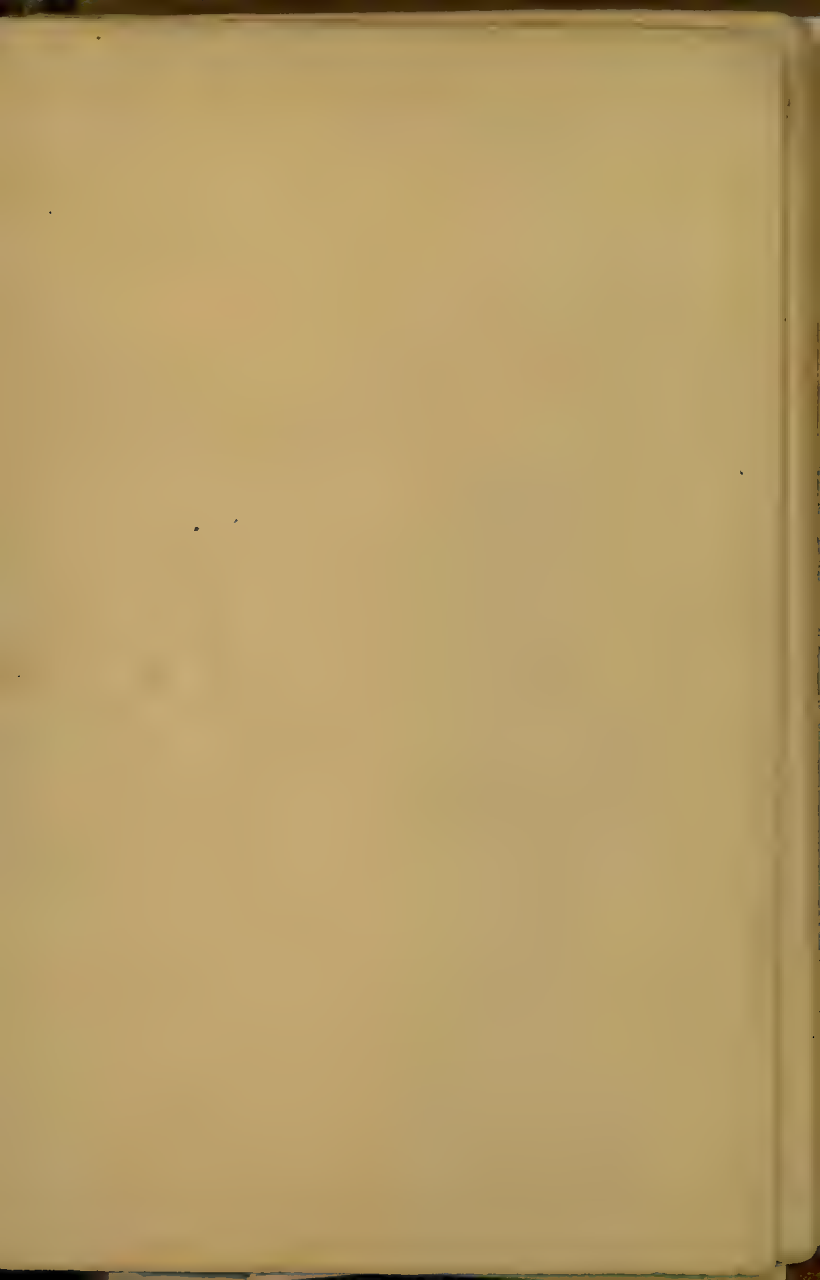


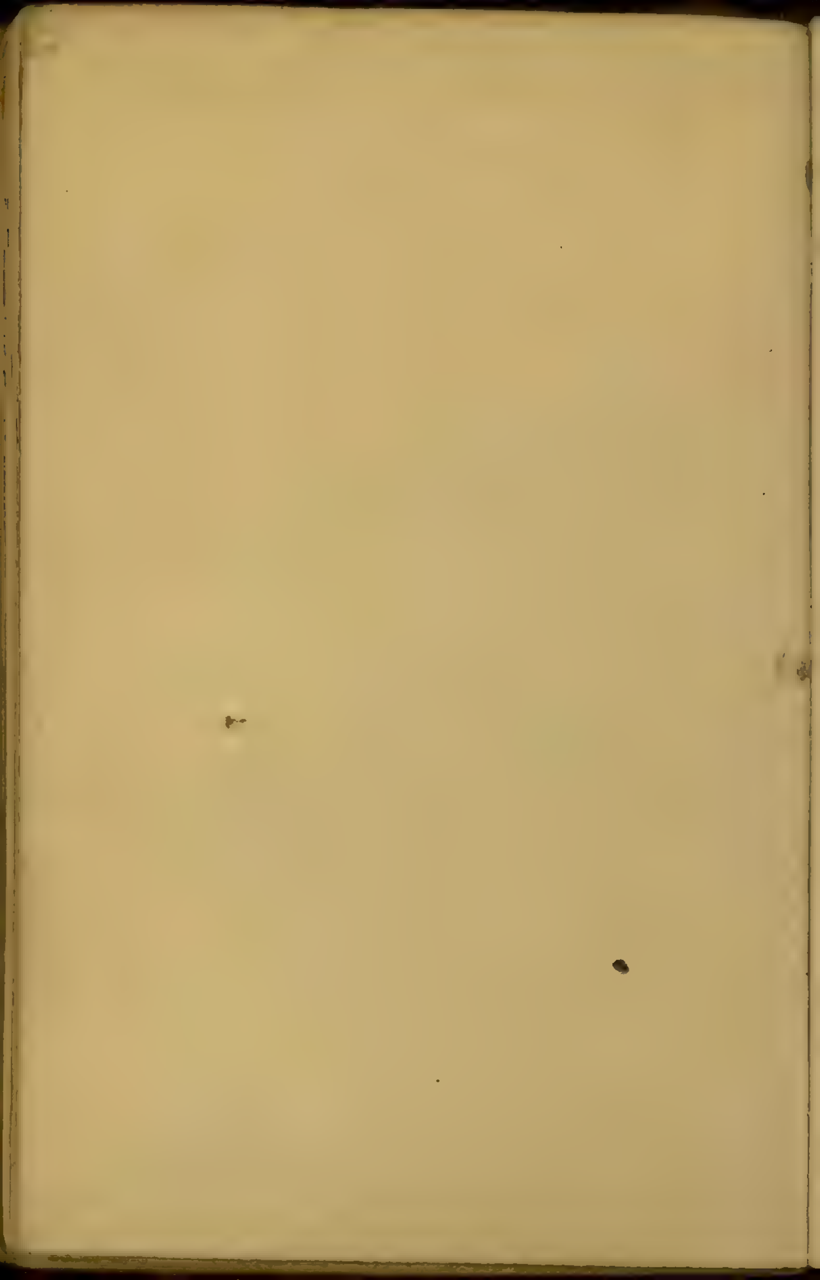




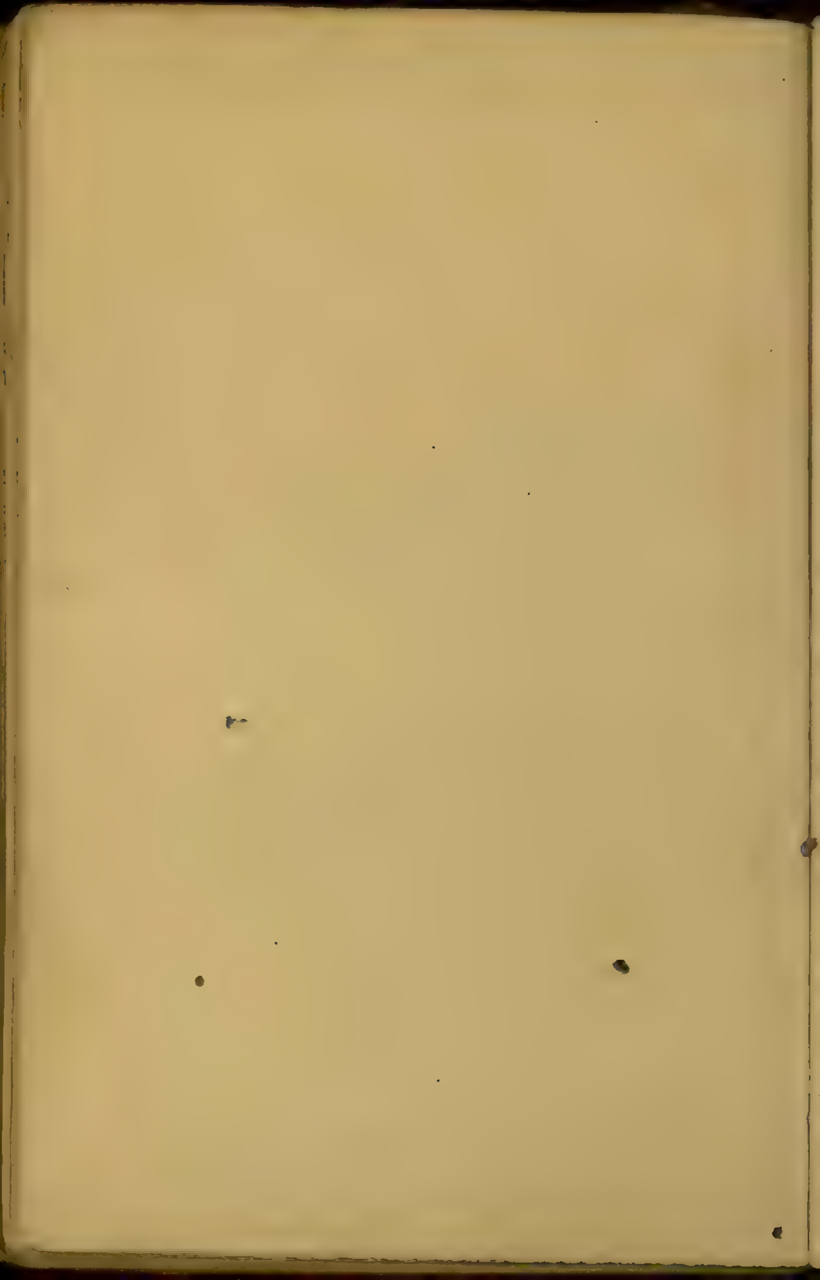




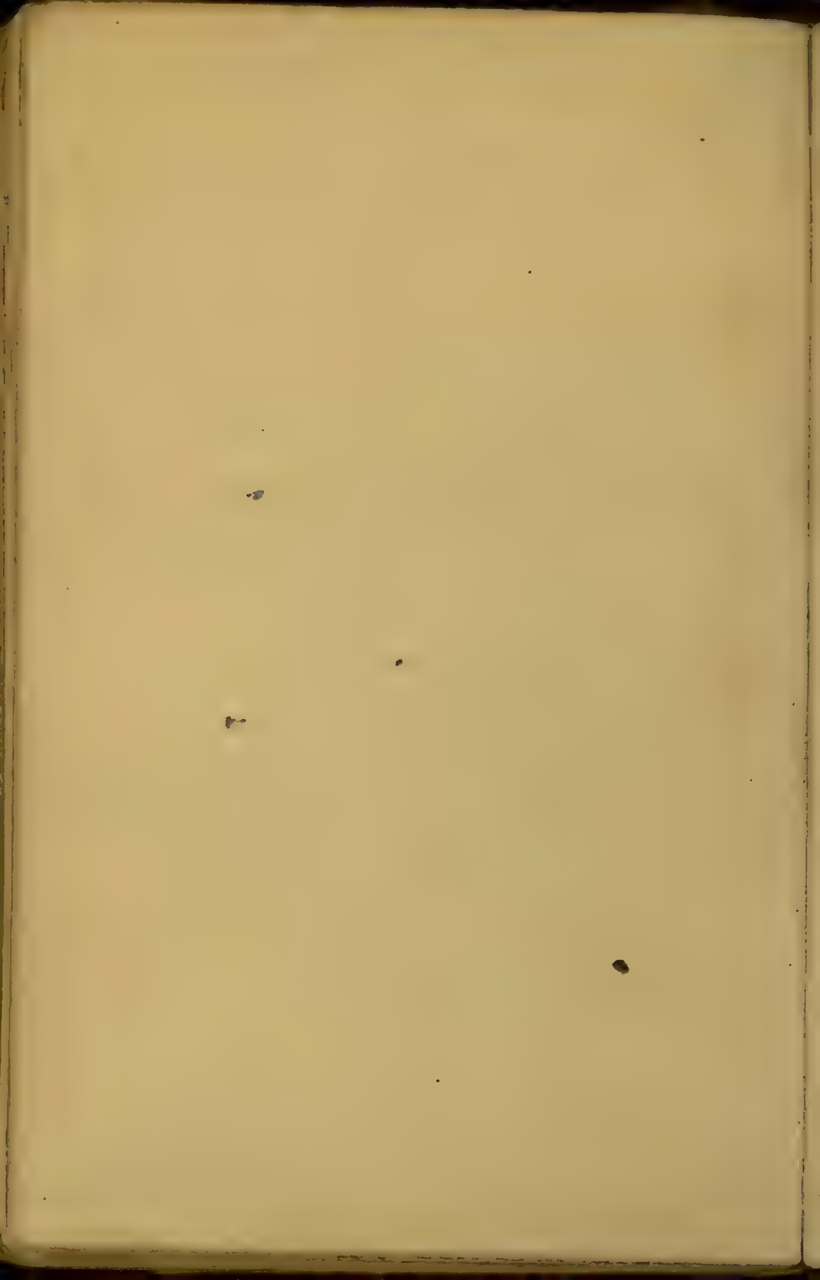


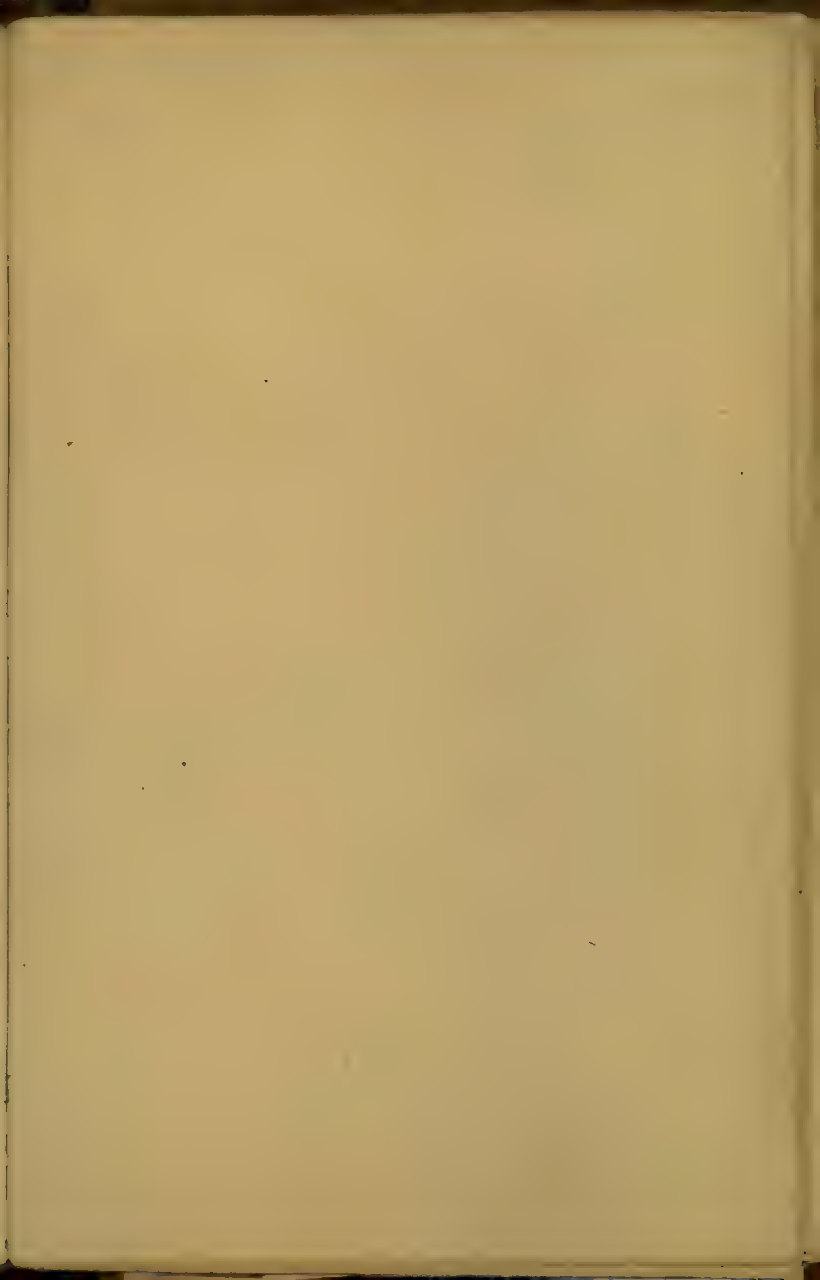


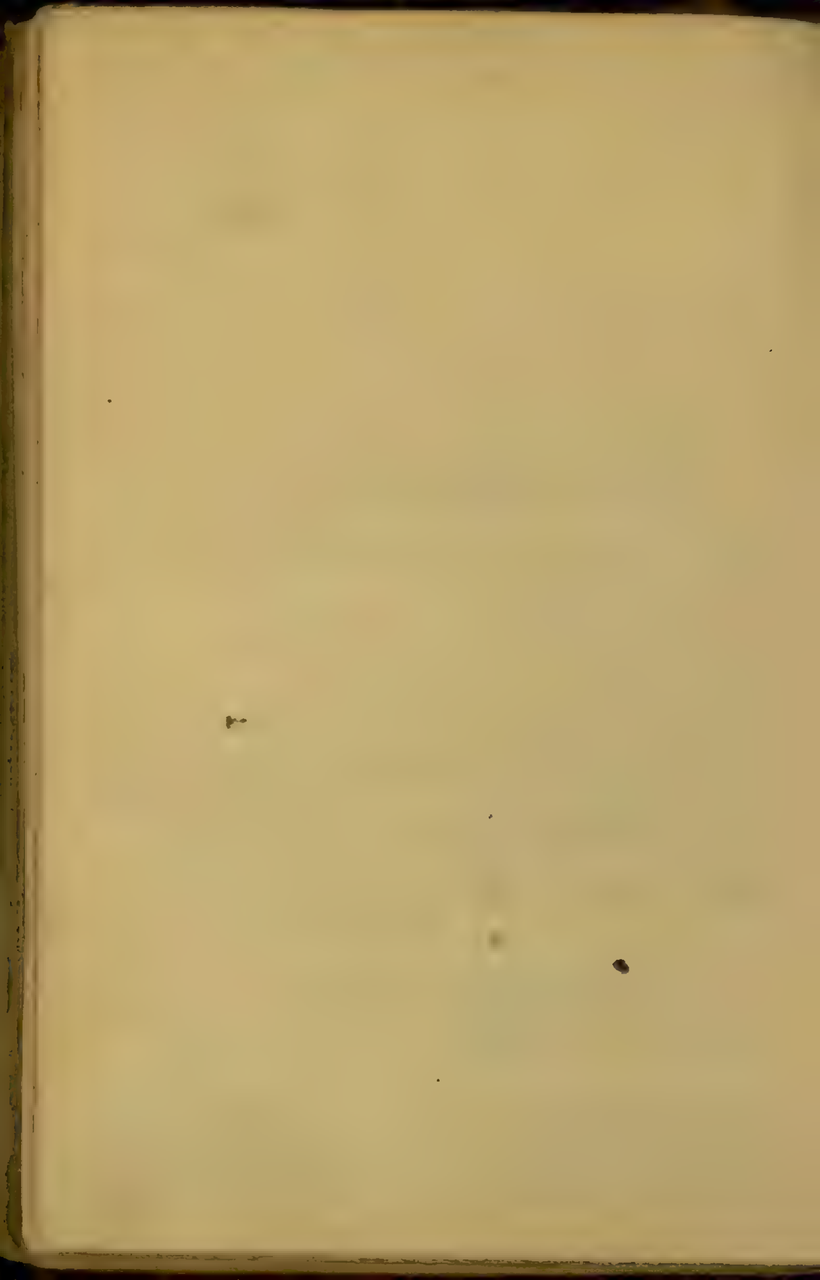










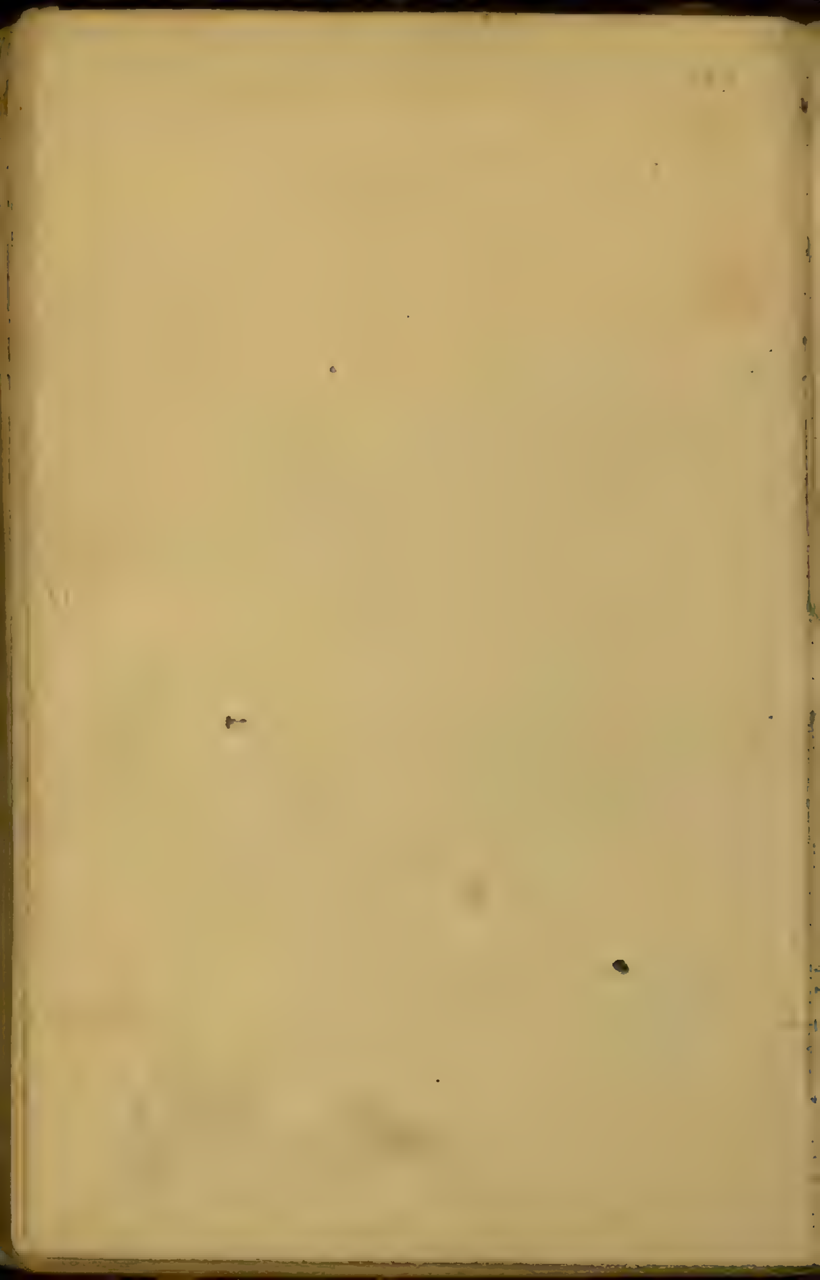


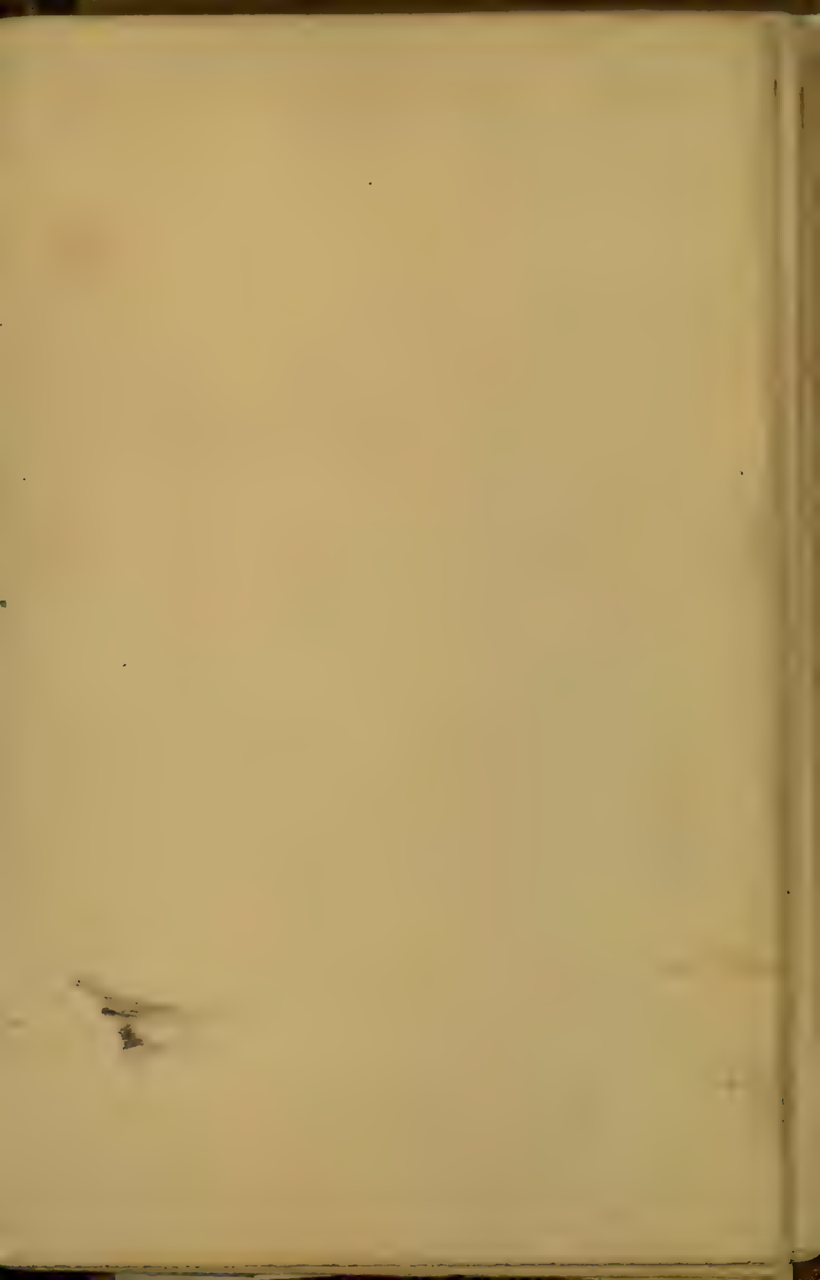
در باب سارق نظر کند

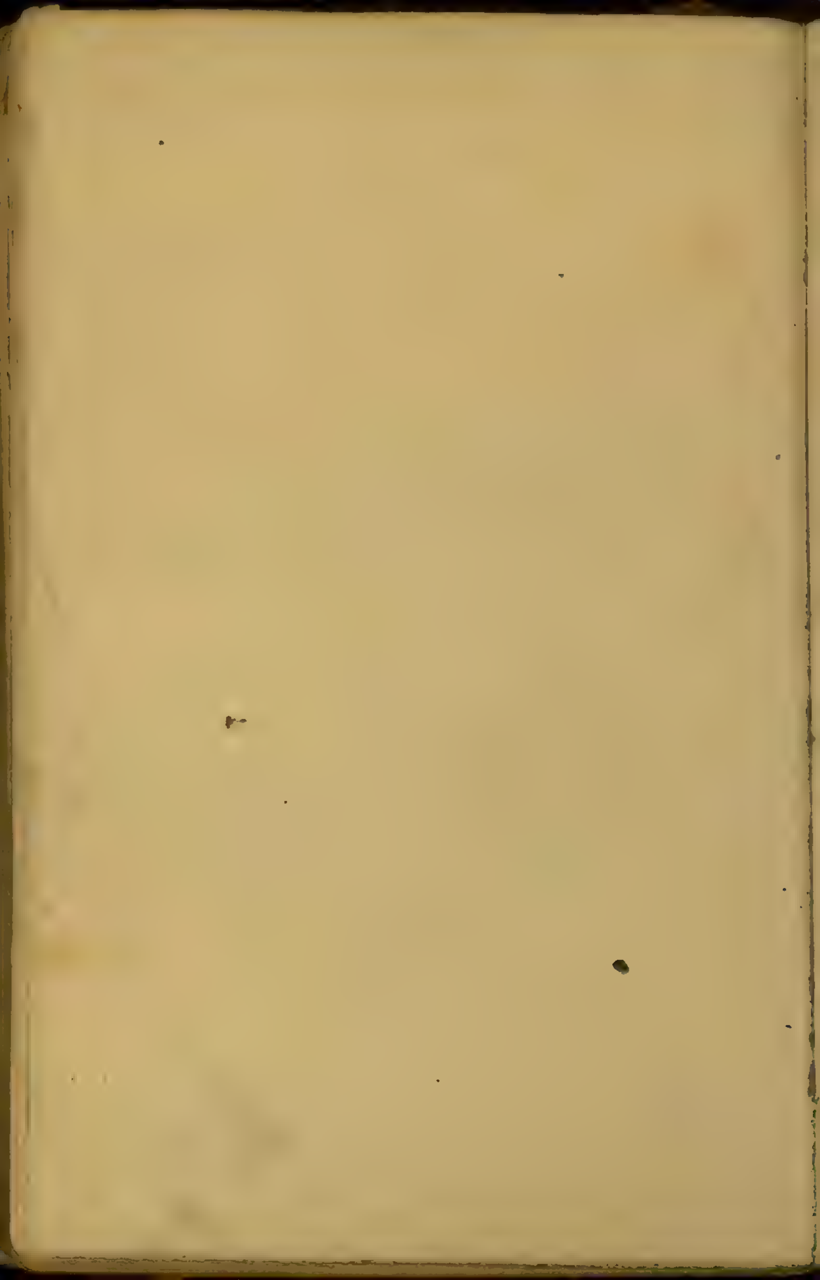
در خانهٔ اول اگر شکل خانهٔ اول در ۶ و در ۷ تکرار
کند و خانهٔ ۲ داخل بود یا یل در روغ میگویند یا چیزی
بکسی داده است یا فراموش کرده است در خانه و از تکرار
شکل ۲ توان گفت که کجا فراموش کرده است اگر شکل
۲ در سیم و نهم تکرار کند دلیلست که در راه انداخته
است اگر در خانهٔ چهارم تکرار کند توان گفت که
در مقام فراموش شده است در پنج بدست فرزند
یا معشوق داده باشد در ۶ بدست کنیز یا خدمتکار
داده است و در ۷ بدست دزد یا زن یا شریک داده است
در ۸ بدست مرده‌شور یا اسیابان یا کسی که خوف ازو
داشته باشد داده است و در نهم بدست کسی که قاضی
و ملا و کسانیکه اهل علم باشند داده است در دهم بدست
مادر یا بزرگ یا نوکر شخص بزرگ [illegible] داده است
و در ۱۱ بدست دوستان و رفیقان و کسی که با او
دوستی دارد داده باشد در ۱۲ بدست کسی دشمن
یا چهارپا [illegible] یا کسی که از زندان خلاص شده اند

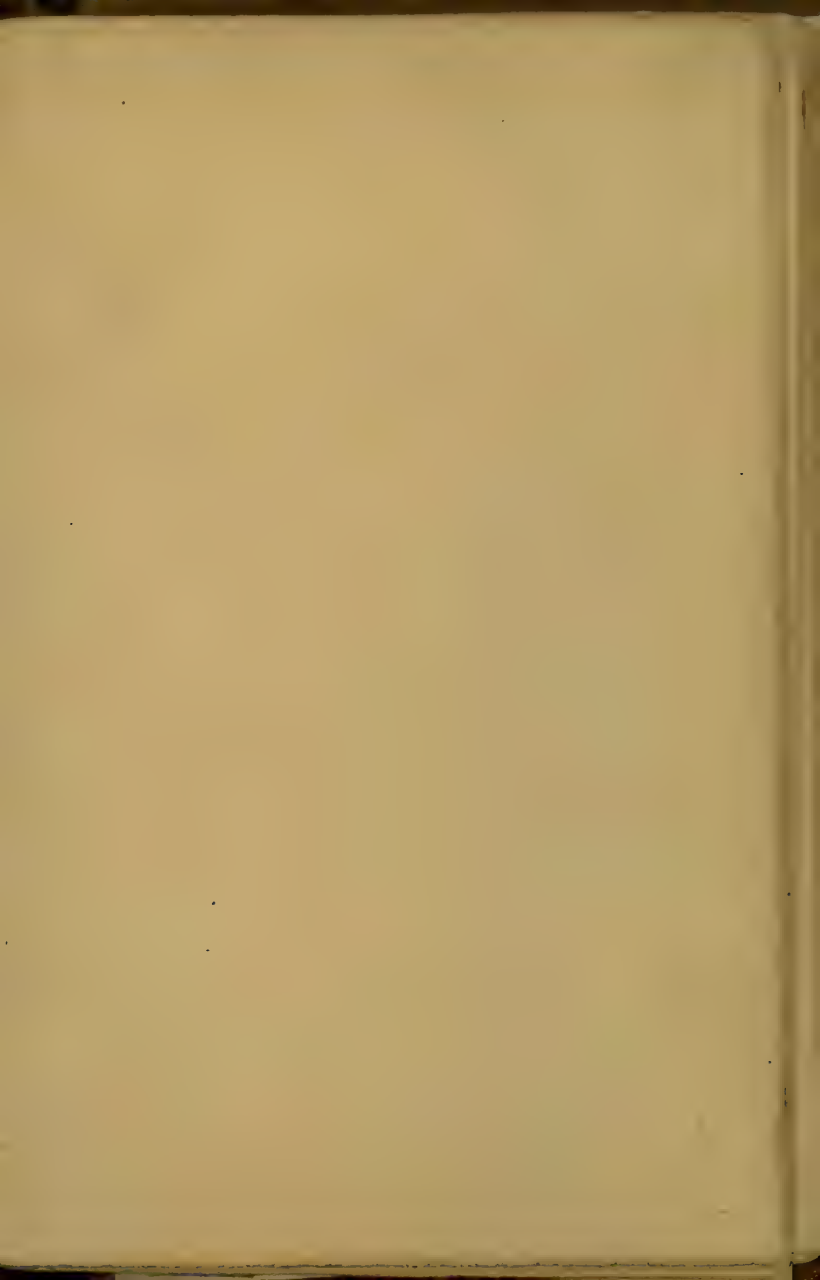
داداست واگر در ۲ این شکلها تکرار کرد است سایل را است میگوید که دزد برد است و گم شد است و تلف
اگر ۲ داخل باشد گم شد است
اگر پرسند که دزد را شناست یا بیگانه در خانه ۷ نظر کنند که تا کجا تکرار کرد است اگر تکرار در اول کرده باشد
دزد خود صاحب مال باشد و دروغ میگوید
که دزد برد است خصوص که بیت المال دزد سعد خارج
باشد البته سایل دروغ میگوید اگر تکرار در دویم کرد است
دزد همنشین سایل باشد اگر تکرار در سیم کرده
باشد در برادر یا خاهر یا اقربای سایل بود یا
خود در ره انداخته باشد اگر در چهارم بود دزد
پدر سایل دزد باشد و یا دزد در منزل سایل
بود و مال در جای خود بود اگر در خانه پنجم بود
دزد فرزند یا معشوق سایل باشد اگر در ششم بود دزد
غلام بود یا خدمتکار سایل بود اگر در هفتم بود دزد
نزدیک سایل بود یا نزدیک سایل یا زن سایل بود
یا خصم سایل بود و اگر در هشتم بود دزد بیگانه بود

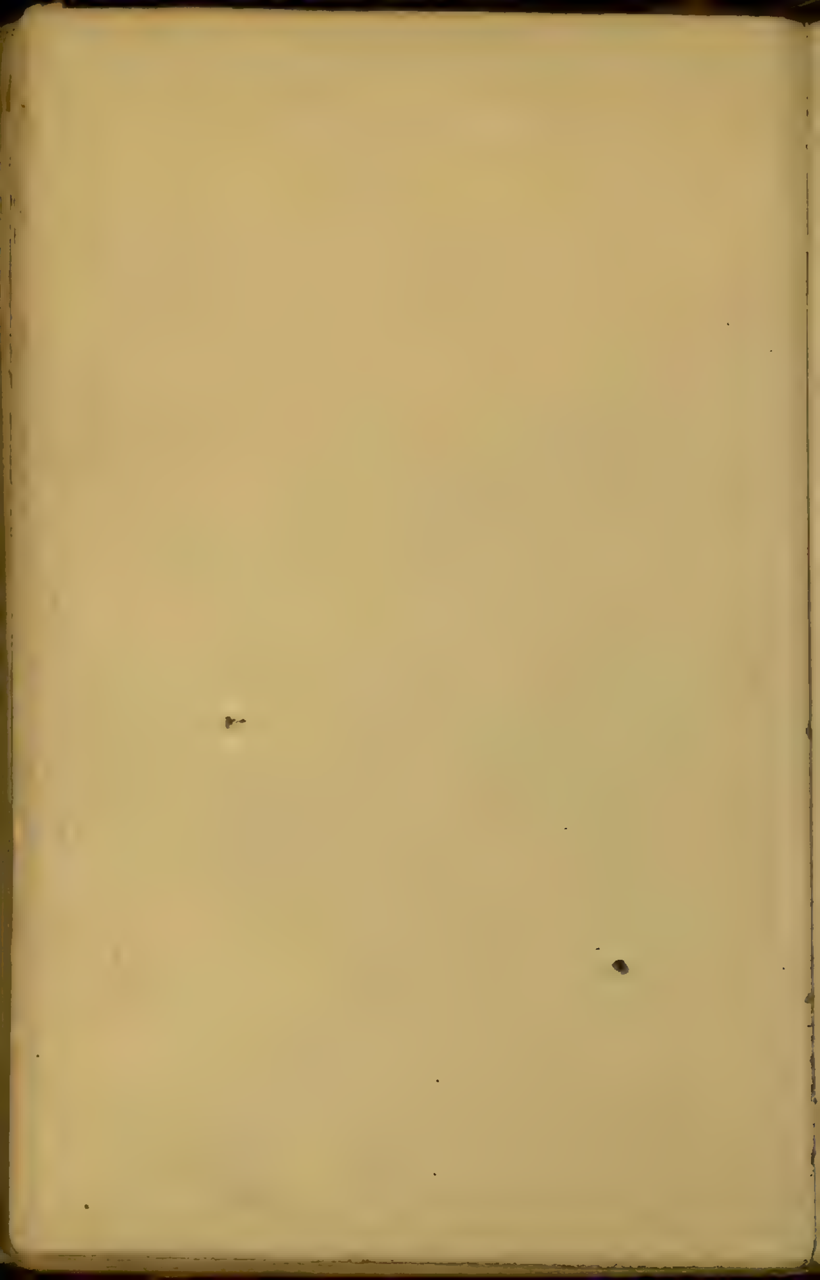




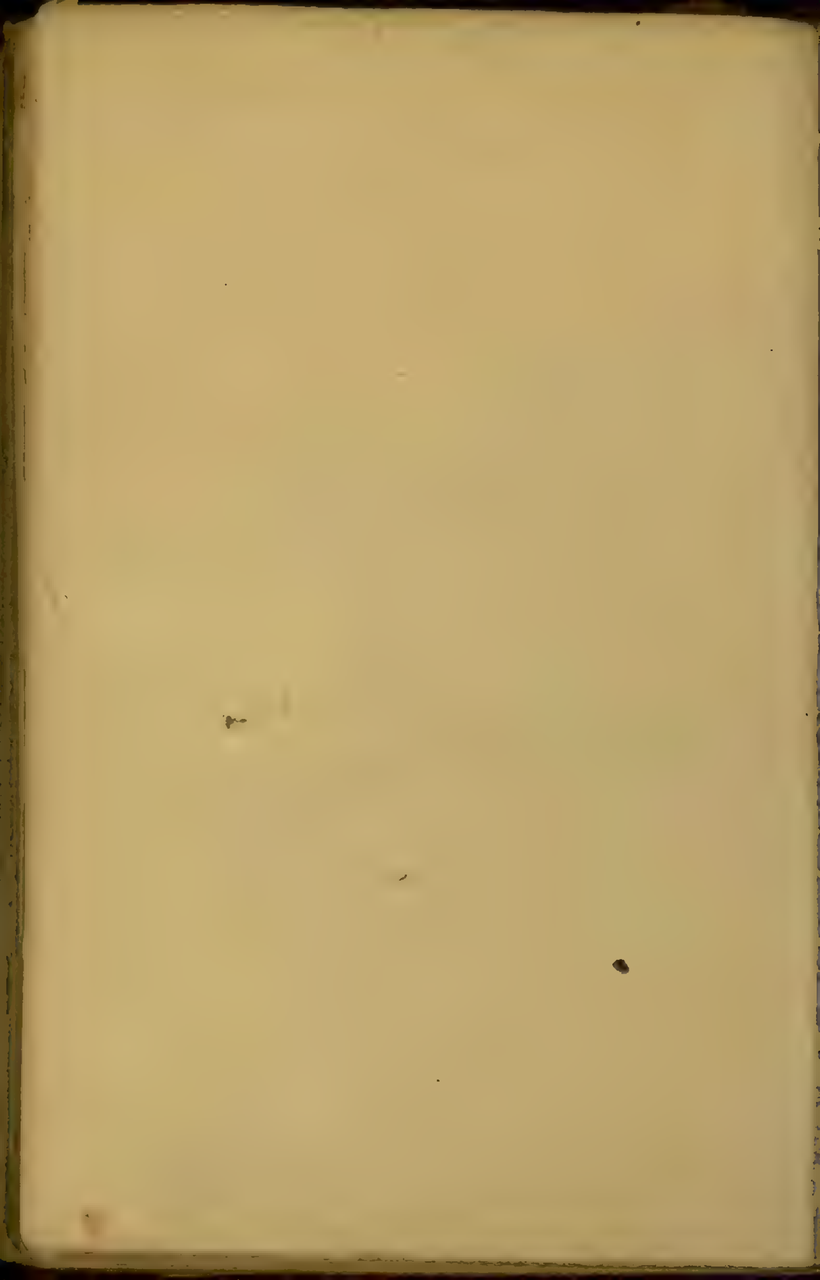




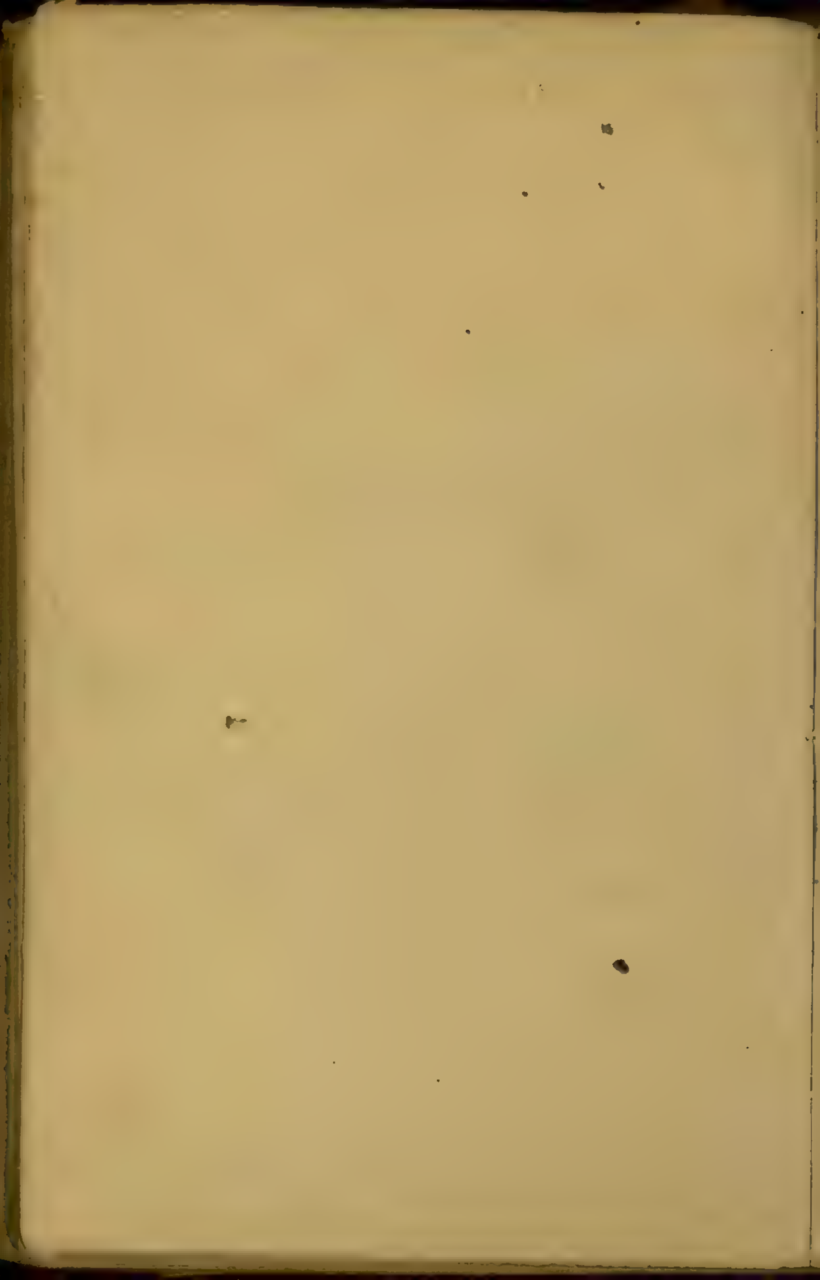




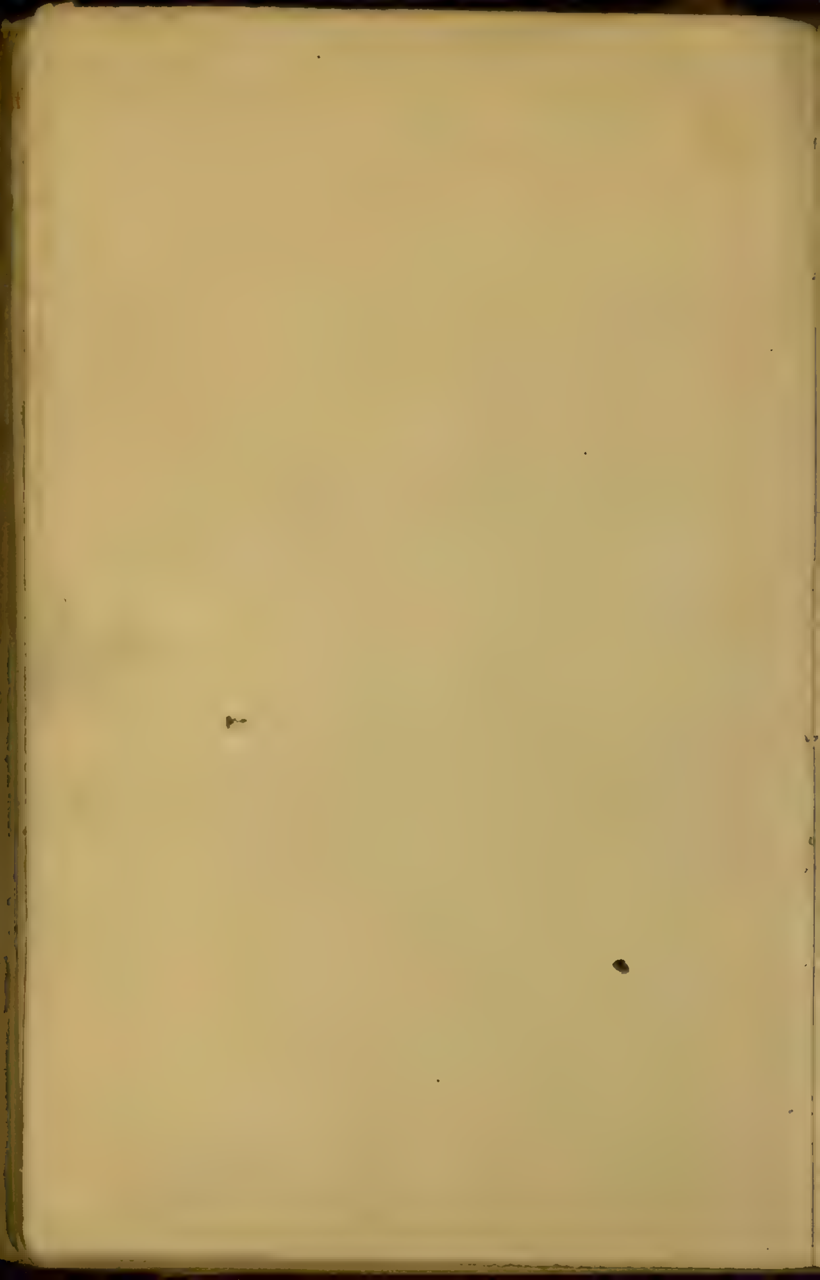




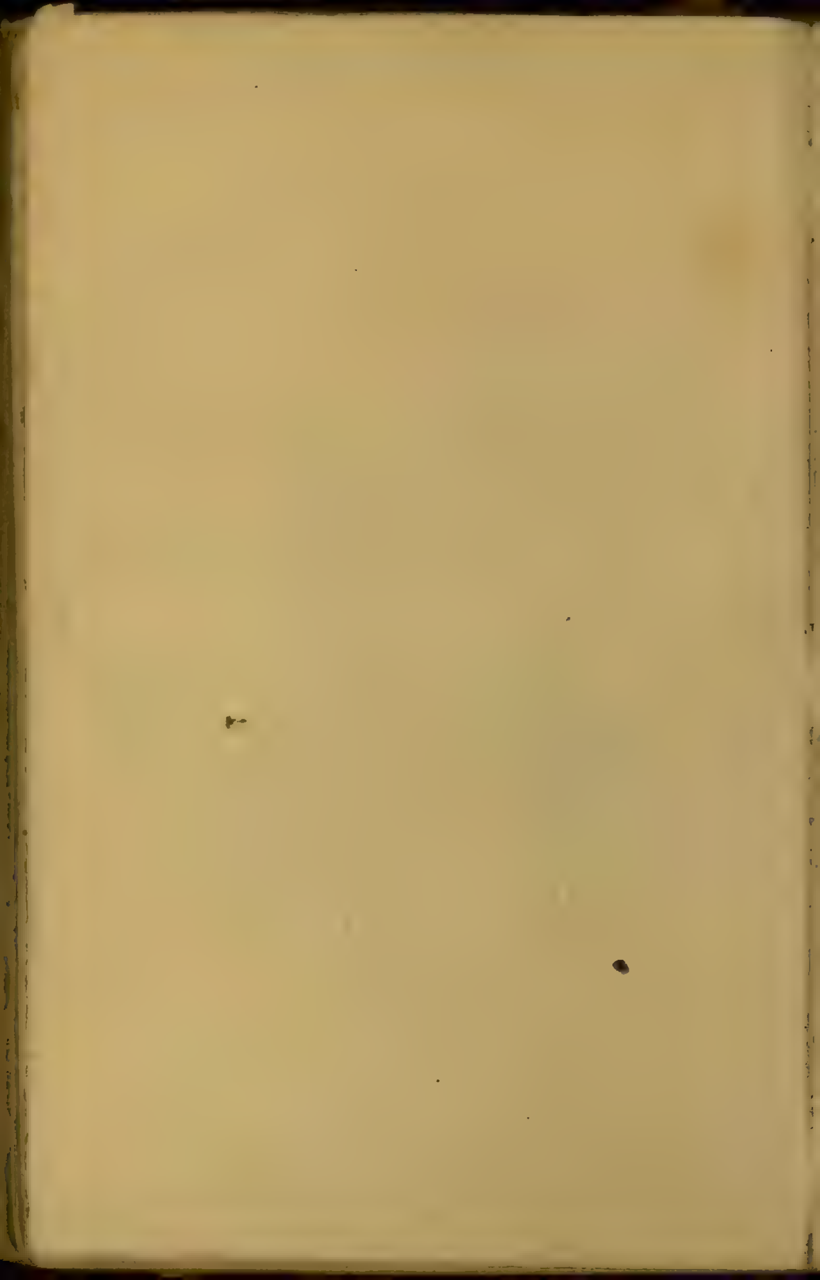




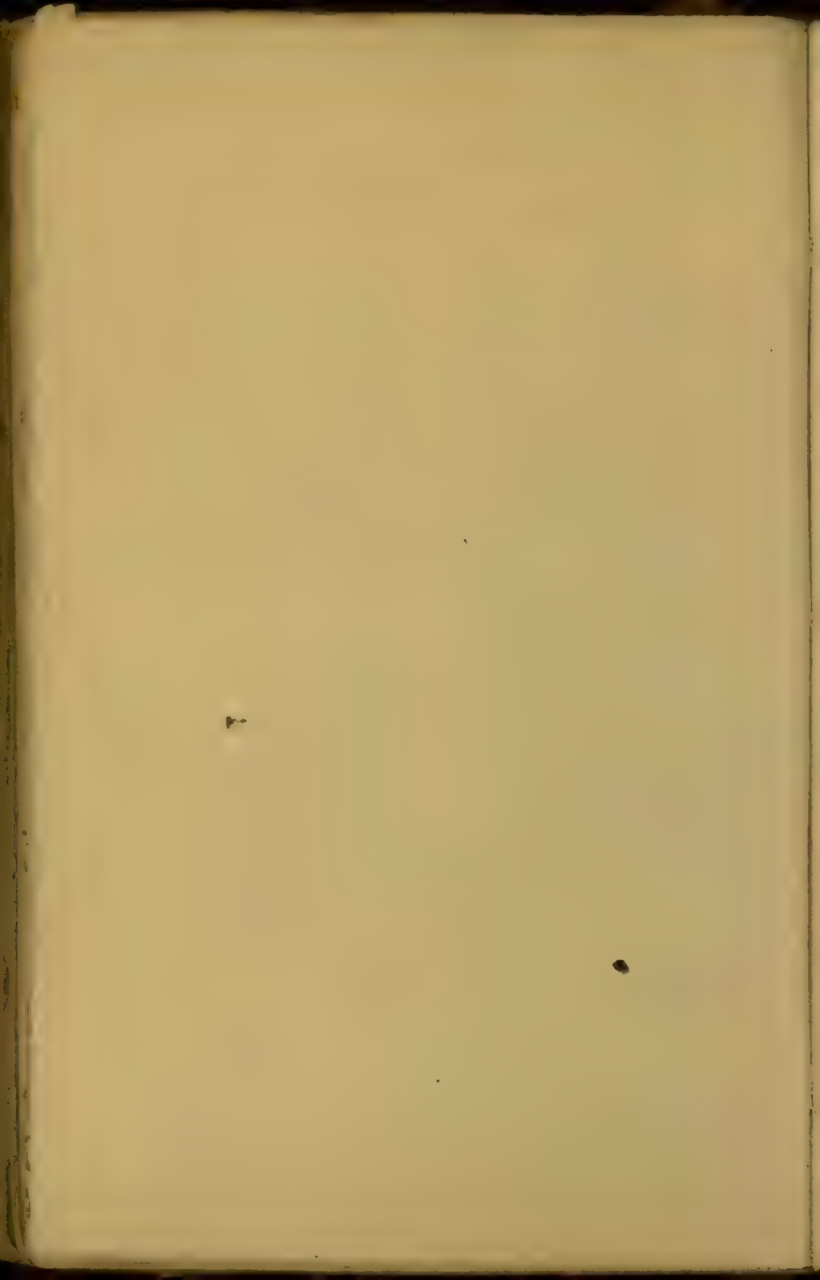


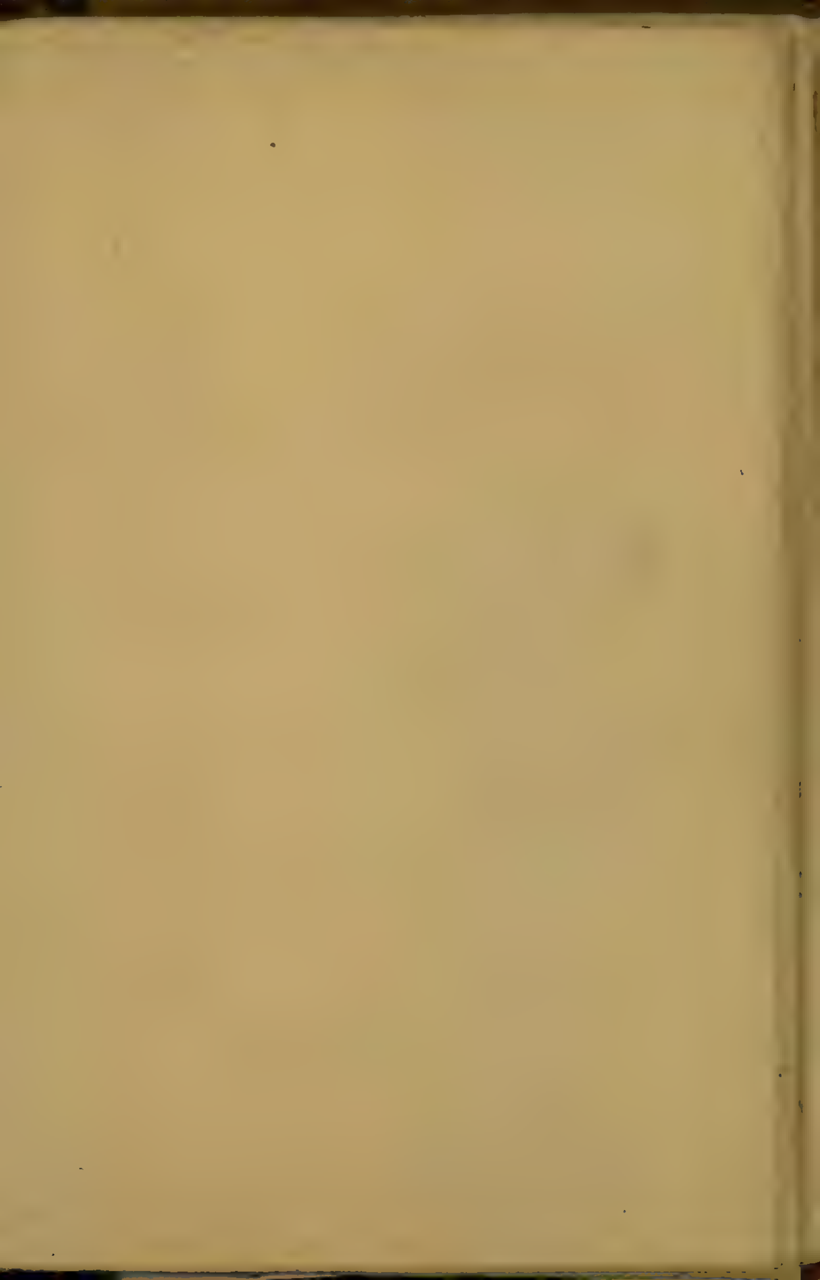












اولین شکل باشد این خاتم — که بود پنج گوشه آن خاتم

لیک شرط نوشتنش این یارست — که نراند بر آن دوباره قلم

بنویسید عقیب آن سه الف — که صد و یازده بود برقم

بر سر هر سه چون سنان مدری — بکشد همچنان که نبود خم

بعد از آن میم بی دمی باید — که بود کور چشم او برهم

پس بود نردبان سه پایه — که نباشد از آن زیاده و کم

بعد از آن چار الف بود همسر — چون ازل ستاده پهلوی هم

هست انگاه ه و پس واوی — که بود کج بصورت محجم (دستبند)

سیزده حرف باشد این صورت — هر یکی در صفا چو باغ ارم

چار حرف وی است از توراة — چار ز انجیل عیسی مریم

پنج حرف دگر ز قرآن است — اسم اعظم همین بود فافهم

ااام ااااهو

این قطعه و نقش جهت برادر گرامی جناب [illegible] شیلین

بن درویش علیرضا خراسانی قلمی گردید بدست خادم العترة

عبد فانی زین الدین جعفر زاهدی ذیحجه الحرام ۱۳۹۳

بیت

شانزده بیت در رمل ابوعلی کر تو هستی طالب راه طریق

جسم جاد [illegible] لا شئ اکل عالم است

بیره دار [illegible] ید هد اینک خبر

از قدو [illegible] از خرج و دخل [illegible]

شیر خو [illegible] ت کر تو بابنی

بیت [illegible] نج کرده نو تو منال

حرکت [illegible] این بیت مخاره کم

خابر و [illegible] بی و مکر از دل به [illegible]

خواب که [illegible] ست دنج دستها

از زرا [illegible] ر کار و یار

از عا [illegible] و است جذب از ایز [illegible]

در در [illegible] ت هم جمع عقاد

بیت ۵

بنج اولاد است و محبوب و خبر خط و تحریر و منسوبست [illegible]

مایل مشرق و شمال و نار است زانکه معشوق است جا [illegible]

برج پهلوها تو از این بیت کوا مربی این خانه غیر از این مجرا

بیت

از بنجم کو رنج و دزد و بحریها هم کر بخته کم شده دزدیده ها

سحر دو ... دو شنبه از ابر رنج خون انکه است جزان بینی

مهوني جانوني پسي کرني
اڀهاري هون هانوني
هوهر کبا ماتِ کوني
بي هت بانِ پس هوني
گهياني شملب ۱۰۰۰ مرتبه

نسخه مال شیخ معین ۱۴ اپریل یا ۱۵
که دوشنبه بعد از نماز ظهر و عصر ضوة کواند ...
عنبر عود بر آتش گذاردیم ...

مهلج اددان یا مودالا ومکلکهوش و املکهوش (۱۱ ...)

بیت ۱

شانزده بیت در عمل این فنی ‏ گر تو هستی طالب راه طریق

جسم جان شرف و سر از اول است ‏ مقصد الاشیا اصل عالم است

بهره دارد از سعادت هم نظر بیت ‏ از عبادت میدهد اینک خبر

۲

از قدوم غایت رزق و عطا ‏ نامه سلطان فرح و دخل را

شهر خوار و مال فقر هم غنی ‏ گو از وقتم بلیت گر تو بلبنی

بلیت مایل هست عدش شد بیت شمال ‏ ماده کیوی از رنج گردون تو مثال

۳

حرکت مرد و زنی از بیت سیم ‏ هست عکس این بیت منماراه کم

ظاهر و همسایه آرای خبر ‏ از برادر بر بین فکر از دل به سر

خواب گردید رو بمغرب رو نما بیت ‏ بلیت تعبیر است رنج دستها

۴

از زراعت مشوق کو داری خبر ‏ یا که ظاهر اخر کار و بار

از عمارت یا که از حال رفیق ‏ بلیت خاک است جذب از این [illegible]

درد سینه رنج مشت دان تو زنگ ‏ مال شهر و ملک هم جمع عقار

بیت ۵

پنج اولاد هست و محبوب و خبر ‏ خط و تحریر و منسوب هست پسر [illegible]

مایل مشرق و شمال و نار هست ‏ زانکه معشوق است جای [illegible]

رنج پهلوها تو از این بیت گوا ‏ شرب این خانه غیر از این مجرا

بیت ۶

از بغم کو رنج دزد در تحریرها ‏ هم گر بنجه کم شد دزدیده ها

سعی و حیوان دستر پوشیده از این   رنج خوف انکم است جز ان همی

بایت زایل دان شمال و مغرب خوانش   بیت ساقط کشت تحت الارض دان

بیت ۷

از شریک و غایبان و شکل و زرد   یا زن پرسد اکر خاهی تو نیز

کور هفتم خانه با صد طمطراق   کر فرح باشد بده زیرا طلاق

بیت غرب است رنج باشد بیع کاه   کر حکیمی کو اخور تو آب جاه

بیت ۸

قرض وارث مرک بیماران بیت   هر که بیمار است باید زاد کوشت

رنج مفتقد هست بیت ساقط است   هر که انجا هست بی شک فالق است

هم جنوب مایل شرق است کاونه   هست هر شکل انجا نکوست

بیت ۹

بیت ناسح علم و خواب خطبه است   از سفر پرسد و از یوم الست

مشرق و هم شمال و ناریست   ذر در است او و حق کا طراست

بیت ۱۰

مادر و شغل عمل سلطان و شهر   منصب سلطان و حال دو رو دهر

هم غربست و شمال این خانه دان   در در زاد و اهر طابت کوی بیافد

بیت ۱۱

یازده بیت امید است این زمان   عزل و نصب هر کسی ز این خانه دان

مغرب و هم جنوبست جان ان   رنج ناقه باشد سردی الجوانه

ملیح اددان یا مو د الا و ملکهوش و امکهوش (۱۱) جیند

بیت ۱۲

در دوازده خانه جابلق و شهانست — حبس و زندان جابلق مدفن است

کو سفند و اسب را این جا گفته اند — دیو غرب و شرق حدیث داده اند

در دو کعب و پا و مرگ کودکان — بهر تو گویم یکی تو امتحان

بیت ۱۳

۱۳ بابت شرق طالب باشد او — ۱۴ چهارده مطلوب دان به گفتگو

علم کو

۱۵ پانزده فاش رمل الک — غرب است و بود نابود است او

۱۶ علم هر مطلب شمار شانزده — از وجود از عدم منها کلم

تتمیت

تن تو ساحل و جانت چو دریاست — بخارش فیض و باران علم اسماست

خرد غواص آن بحر عظیم است — که او را صد جواهر در گلیم است

دل آمد علم را مانند یک ظرف — صدف بر علم دل صوت است یا حرف

یکی دریاست هستی علم ساحل — صدف حرف و جواهر دانش دل

بهر موجی هزاران در شهوار — برون ریزد ز نقل و نص اخبار

هزاران موج خیزد هر دم از وی — نگردد قطره ای هرگز کم از وی

وجود نطق از آن دریای ژرف است — غلاف در او صوت است و حرف است

جز از حق اندرین صحرا دگر نیست — بگو با من که این حرف و صدا چیست

حدیث کنت کنزا از خواه — که تا بشناسی این اسرار نهان

بنا بر اعتقاد صاحبان توفیق و سالکان طریق و دانشمندگان رحیق

معلوم است که اسم اعظم الهی کلمه طیبه (هو) است که در قرآن

بسم الله الرحمن الرحیم

اول از حمد حق کنم آغاز | کو ندارد شریک نه انباز
قادری کز دو حرف در یک آن | داد ترتیب عالم امکان
کرد پیدا وجود را ز عدم | خاک از آن جان گرفت آدم
حمد و شکرش بماند لا سالت | زانکه توفیق نعمتی ز الست
بعد حمد خدای لم یزلی | سخنی آرم ز بهر نعت نبی
آنکه زو گشت خلقت پاک | کی توان گشت خلقت افلاک
شب معراج تا نمود صعود | حق به خود قرب او چنان افزود
که از او ره بحضرت داور | قاب قوسین ماند یا کمتر
صد هزاران ز ما درود و سلام | باد بر او و آل او به تمام
بعد حمد خدا و نعت نبی | میکند این سخن مدام جلی
احقر از بیت السن اهم اضعف | خاک اقدام مؤمنی اشرف
آنکه او مهدی است بر ولد او | و محمد علی است والد او
این احسنی گوید از ره تحقیق | از برای [illegible] شفیق

آنکه بودی مرا ز سن صغیر   از علوم غریب شوق کبیر

طالب جفر من همی بودم   پاره‌ای از قواعدش دیدم

نشدی مقصدم ازو حاصل   منی ازو لا یزید مرا در دل

پاره از علوم را دیدم   گلی از باغ هر یکی چیدم

وانچه دیدم من از تمام علوم   آنچه میخواستم نشد معلوم

تا بتابیده حضرت داور   آمدم شوق علم رمل ببر

کردم از هر کسی از آن تفتیش   نرسیدم بکنه مقصد خویش

اندر این فن بسی کتب دیدم   پاره‌ای را از آن پسندیدم

از قواعدی از آن شدم آگاه   گشت از آن حکمها مرا دلخواه

چون شدم بر قواعدش مربوط   هیچیک را نیافتم مضبوط

باز هر سوال آن شدم آگاه   تا مگر اصل را کنم پیدا

یافتم اطلاع از شجره   هم ز شرحش که نام شد مره

چون شدم از مطالبش آگاه   بود بر جهتش تمام آگاه

یافتم چون قواعدش به تمام   آمد این نظم تا مرا انجام

تا کند بعضی از آن شود محفوظ   دارد از چشم ناکسان محفوظ

شد مسمی بجا الاسرار فی البیان وقایع الافکار
ملتمس انکه هر یک از اخوان که شود واقف از مطالب ان
گر خطائی دران میان بیند که اصلاح تا که ان بینند
در کیفیت واختیارات اوقات رمل

خواهم از لطف حق نمکر دیقو بهر اتمام ان دهد توفیق
چون ضرورت ترا شود ایی رمل بگشای هر زمان خواهی
لیک بهر کمال الخراج نیست غیر ضد جز علاج
متطهر بقبله آری روی خویشتن را دکو کنی خوش بوی
ساعت سعد را کنی تعیین منزل خلوتی کنی تمکین
فاتحه کن قرائت اخلاص بعد ازان از دعوزه چو مناص
بعد ازان چهار سوره قرآن از سر صدق لب دعا بر خوان
بعد ازان کن بر یک یا بنفات یاد کر قرعه را بکم طناب
وقت باران و برف غیم و ریاح ترک احکام کن که نیست صلاح
روز ابر وخسوف نیز کسوف سهم طریقه شود ران معلوق
روز ران شب بهر یقین خوشتر وسط ... سهم ...

بود نعت زیر لسان یقین — بهتر از زیر سقف زیر زمین

حایضی استحاضه و نفسا — بهم جنبر از خویش بود نما

شودت حکم چون بقدر فوت — گر کنی عجب میخوری زمینی

الحج گوئی زحکم گوی دلیل — نکنی حد ثوا لحکم دخل

دزد دزدیده را مگوی جرح — مرگ بیمار را مکن تفریح

محکر از نحر تعله مگوی — مبد با طل ره صواب بپوی

محقق را مده زحکم خبر — مبد ظالم مگو نه خیر نه شر

شخص نااهل را مکن تعلیم — دار این علم شریف عظیم

در ضمیر حسنی و اسم دفنی — دار با خویش اعتقاد قرین

در بیان افعال عناصر چهارگانه

بردگی

لیل و ضاحیه گر بر اندر گوش — باشدت عز خیر دو نفی

قرا

در بیان حکم عناصر

هر یک از این عناصر ای هوشیار — چون کنی در مقام خود تکی

لا بود فعل خوش انظهر — نبود غیر فعل خود مقرر

لیک لابد چه در ربوبیت ببیر — می کند اخذ از طبیعت غنی

مثلی گویم از برای وضوح — باب این رمز را کنم مفتوح

نقطه خاک چون رسد بسیم — جنبه خشکیش شد کم

شود اینجا برودتش وافر — فعل آبی بسی شود ظاهر

ور از این جا رود بمرکز باد — هر دو کیفیتش رود بر باد

شود این جا طبیعتش معدوم — عدم فعل وی شود معلوم

ور از این جا رود بمرکز نار — ضعف گردد بسی رطوبتش ناچار

فعل ناری یقین شود قاهر — فعل خاکی بسی شود ظاهر

لیک بعضی خلاف این گویند — کز بنا آتشی معاد جویند

خاک بسیم شود چه لاب بهشت — لاجرم فعل لاب ظاهر گشت

معبودش فعل باد رد دوم — چه شود خود بسوی [illegible]

ور باد رسید بمرکز نار — فعل ناری بسی کند اظهار

چه شود نار مرکز نشتم — لاجرم فعل خاک گردد سم

نزد ناظم هر چه هست صواب   از نه لابد باولیت جواب
حرکات نقاط جمله تمام   منقسم شد بناقص تام
باز لازم چه این دو را بجمله   نه طریقت نه الکسر نه انام
اول لابد بمرکزش از سیر   در میش انتها بمرکز غیر
اولین هر ره رسد بی تشویش   انتهایش بسوی مرکز خویش
دومین هر دو انتهاش ز سیر   باشد الجا بسوی مرکز غیر
سومین یک بسوی مرکز خویش   دیگری سوی غیر بی تشویش
لیک صور را کنی چه جمله نظر   نه طریق آمدت کنون بشمر
چونکه دانستی این تمام بدات   جمله نه در محل خویش بخوان
چون دو شکل موافق ای هشیار   ضرب سازی بیک دیگر ناچار
حاصل ار شد موافق طرفین   تام باشد بدو ر شده ثانی
بر دوام ثبات هست گواه   البته اندر ولادتش اگراه
ور مخالف شود نتیجه ات ان   بر توسط ور اگواه بدان
ور ز سعدین سعد گشت پدید   بکمال سعادت است نوید

از دو نحسی چه شد عیان منحوس — می شود مقصدش یقین معکوس

بر کمال نحوست است دلیل — هست افعال نیک را تعطیل

ور شود نحسی از دو سعد عیان — بعضی از مقصودش کند اتیان

ور شود از دو نحس مسعودی — کار نیک اندک شود به بهبودی

لیک کاهی بی حصول مراد — هست منحوس شد ز الحاد

زانکه مقصد چه شد ز فسق و فجور — یا ز قتل و ز حرب شد منظور

یا ز شرب و ز غارت اموال — یا ز ظلم و ز سرقت جهال

یا ز فعل لواط و شرب و زنا — یا ز اکل حرام سحت ربا

شکل نحس است شاهد مقصود — ور بجو سعد ناید او بوجود

یا ز رشد مقصدش اگر ز صلاح — یا اگر از رستگاری و فلاح

یا ز سیر بمقصد مشروع — یا ز حاجات اخروی مجموع

شکل سعد است شاهد مقصود — ور بجو نحس ناید او بوجود

یا ز چون مطلبش بود ز خروج — یا که منظور شد صعود و عروج

لحیه بحریک رفتن اسفار یا خلاصی و صحت بیمار

یا خلاصی ز حبس یا که دیون یا که اخراج کردن مدفون

شکل خارج برآورد مقصود داخل ار هست ناید او بوجود

سعد آسان و نحس مضرت دان نحس سوار را مضرت دان

ور بود مقصد از ثبات دخول ثابت داخل است محض بحصول

ور مرادش ز انقلاب بود منقلب چون بود جواب بود

محل او وفق شکل با مقصود شاهد ار بد بود باشد نابود

تمه

حال اشکال گو بهمت یکسر تا شوی از تمام مستحضر

شکل ناری تمام خارج دان بادی آبی تمام داخل دان

هست ثابت هر آنچه شد ز تراب انقلاب از هوائی است جواب

لیک باشد هوا بنار معین خاک باشد باب بر خنیک

لاجرم ضرب شد چه آتش باد از انچه بود خروج جواب

ور شود ضرب شکل آبی خاک | حاصلش هست در دخول صواب
باز چون داخلی شود حاصل | از دو خارج دخول شی باطل
هست نعلش خروج در هر باب | نبود از وی دخول هیچ صواب
وز دو داخل چه خارجی زاید | از برای خروج کی شاید
نعل وی هم بسر دخول بود | مهر هر داخلی وصول بود
از دو شکلی که منقلب باشد | زان دو تا گر نتیجه ای زاید
گرچه ثابت بود باو داخل | کی شود جز خروج از او حاصل
از دو ثابت چه خارجی زاید | یا گر شکل دو منقلب باشد
حکم آن بر دخول کن به یقین | بجز این نعل از و دگر مبین
ور شود نار ممتزج با آب | یا شود ضرب شکل نار بتراب
هست ناقص نتیجه طرفین | حکم بر انتقال کن بی بین
جمله در نتیجه نار نگر | گر کدامین دو شکل انتزنه بکر
ان دو شکل از موافقت بنود | کن دلیل ثبات وصل توزود

حکم ان از دلیل کن موضح بطر یقیکه ساختم مشروح

خاجی از حکم از صواتش باید ت ز انقلاب نارجی

زانکه تا باشد کر نقطه معدا زحیز کاه تا اید بسوی مرکز غیری

لیک چون انقلاب کرد باز مرکز حیثتی کنی آغاز

لاجرم انقلاب هست ضرر بهر حکم تباهی و معذر

بدترین وضع اخران باشد خاک اول و نار زحمت

حکم انقلاب

مثل این لیک امهات ای عاقل چون کنی انقلاب حاصل

نار آید باد لشی از نسیم خاک لاید بهشتم از ششم

صورت انقلاب نار بدان بطریقیکه کرده ند بیان

ضرب کن شکل اول الحیان دوم ضرب یک چه کشت عیان

سم بزن بر بیاضی چار انکس امهات ازلی چهار نویس

پس بنه جمله شکلها انتظام یعنی زان آید بر سر احکام

صورت اصل انقلاب نگر بلیت مقصد چه شکل کرده مقر

گر موافق شوند هر دو بهم ساز بر طبق آن دو حکم رسم

ور مخالف شوند هر دو دگر ضرب کن هر دو و نتیجه نگر

حکم کلی نمای از حاصل تا نگردی میان خلق خجل

شمره ۵

گرچه زاین بیش ساختم مشروح لیک دیگر بی کمال وضوح

چون زدی رمل خانه ها به تمام به نهادی یکان یکان به نظام

گر سئوالت بود ز عیش سرود یا ز معشوق وصل شد منظور

چون درآید بجا مقصود یا ز میزان نقاط یافت ورود

بفرح یا عتبه الداخل یا نقی یا بیاض العاقل

میرسد بی شک از عدم بوجود به سهولت روا شود مقصود

زانکه این چهار شکل العاقل جمله بر این امور شد فاعل

در سؤالت بود ز رفع عناد   یا ز اصلاح و هم فلاح و سداد

هست لیکن نظر تبین صواب   در بود عکس عکس جوی جواب

در بود مقصدش ز جنگ جدال   یا ز ظلم و ز فسق است خیال

حمره عقله نقی و طریق   خارج عتبه قبضه هست حقیق

باز این رسم از ره تخمین   هست در حرکت نقاط چنین

نقطه چون چنین بیر شد مسعود   جز سعادت نمی رسد بوجود

در بود حرکتش بغیر صواب   بهر غیر صواب کوی جواب

مجملا وفق سیر و شکل نقاط   بهر احکام جمله است مناط

در سیر نقطه ثمره بطور رجعت
واستقامت

چون شود نقطه رجعتش تعیین   هست او را دو انتها به تعیین

اولین انتهاش ای عاقل   هست نفس حقیقی سائل

دومین را ضمیر سائل دان   وانچه دارد بدل سؤال از آن

چون شود ا دل ثانی — حکم زان میشود باسانی
مثلی کویم از برای وضوح — باب این رمز را کنم مفتوح
نقطهٔ نار کرد چونکه عُروج — منتهی کشت کرد باز رُجوع
اولین انتهائش نار دُویم — ثانیش نار نیم در چهارم
هست او را طلب یقین از مال — بشراکت زچار نیم سوال
چون زینی هر دو شکل ابا هم — حاصلش را بحکم ساز رقم

ثمره

چون کند نقطه سیر از میزان — باشد او را ۳ انتها مکان
کاه اید بمرکزش از سیر — کاه اید بُسوی مرکز غیر
مرکز غیر چون کند ماوا — عکس است باز را نزل اعلی
اولین حد نقطه است مدام — دویمین اهبوط سازش نام
صورت سمین کند چه ورود — هست اصطلاح جله صُعود

غیر نار از رسد بمرکز نار　　هر که این بود صعود شمار

غیر خاکی بسوی مرکز خاک　　بیقین دان هبوط شد ادراک

باز ممکن بود بتو ورود　　که هبوطی شود برسم صعود

همچه اتش بسوی مرکز باد　　یا که ابی بخاک نزد بیاد

شود ار عکس هم بیقین ورود　　که صعودی شود برسم صعود

همچه سیر هوا بمرکز نار　　یا تر ابی کند در اب قرار

لیک چون انتهای اب ببار　　یا که خاکی کند بباد قرار

این صعودی بود برسم هبوط　　بیقین گشته این چنین مربوط

هر یکی از این صور تو ابهام　　شد بدست در خبر در احکام

ثمره

شکل ناری چهار خارج دان　　عتبه داخل نصره لحیان

بادیش نیز چهار شد مطرح　　عتبه اجتماع جمره فرح

چار ابی دگر شود تحقیق　　نقی است بیاض ونصره طریق

نفس کل عقله قبضه انکس | شکل خاکی همین چهار نویس

جز چهار بسیط ای هشیار | نقطه غالبش بود مختار

هیچه شکل نقی که دارد اب | هست در او اگرچه نار تراب

لیک اقوی در ان چه اب بود | نسبتش سر همان صواب بود

وانکه فرمود حضرت استاد | انکه در اوست عنصر متضاد

هست ناقص و غیر تام بود | هم فسادش علی الدوام بود

شکل قبضین باشد منظور | که دو عنصر در او شود مقهور

ان یکی نار باشدش با اب | وان دگر باد شد قرینش تراب

هر دو کیفیش متضاد بود | زین سبب لازمش فساد بود

عتبتین گرچه گفته اند چنین | لیک در هر دو عنصری است معین

زانکه نبود عناصرش متضاد | ناید از وی بجز صلاح رشاد

هست در اصطلاح شکلی تام | هست در فعل وی نقاء دوام

انچه شکلش نصرتین دگر عقله و اجتماع ای بهتر
هست در شکل این نسق ملحوظ یاد کردید از پس محفوظ
چون کنی ضرب هر دو شکل بهم گر بود ضد طبعش با هم
انچه اید از آن دو شکل برون سازباان دو طبع وی موزون
گر مخالف شود باین دو یقین ناقص است و از آن صلاح مبین
ناید از فعل وی بقاء دوام زاید از وی فساد فتنه مدام
ور کنی ضرب یار متفقین نام باشد نتیجه اش لے بین
لازم ان بود بقاء ثبات نکند اختلاف در نیات
همچه لحیان عقله ای عاقل که شود نصر زان دو تا حاصل
اندران هست چون بقاء وجود هست در وی خیر با مقصود
حرکت نافع اش به پیش اید هرچه خواهد یقین ز خویش اید

بازاید چه نار اندر آب | یا شود عکس دور شدز صواب
می شود اختلاف ازان معلوم | جمله اشیاء ازان معدوم
هم تزلزل درآورد به امور | شایدش احتراز از منظور
لیک مقصود ازان روا باشد | چونکه بر وفق مدعا باشد
اید از وی همیشه بی تشکیک | رفع اعراض و سرعت و تحریک
دان برابر وفق حال جمله نقاط | سازد در حکم حال جمله مناط

قاعده در سیر نقطه از میزان

نقطه چون کرد سیر از میزان | حال آن نقطه بین مکان بمکان
تا که در حین سیر وقت ورود | چه طبیعت دران شود موجود
آنچه ماند دران ز بعد نزول | هست حاکم ز بهر هر مشغول
مثلی گویم از برای وضوح | باب این رمز را کنم مفتوح

چهارده را چه باد کشت قرین | ضعف کرد جنبه اش به یقین
زان مکان چون رسید یازدهم | یک حرارت زوی یقین بشد کم
یک رطوبت بوی شود داخل | فعل بادی ببی شود حاصل
در ششم خانه چون فرود آید | تری دیگرش به بیفزاید
جنبه گرمیش دو میپندار | تریش از مراتب است چهار
فعل بادی ببی رسید ظهور | سیما گر ازان بود منظور
مجملا نقطه چونکه کرد طلوع | تا مکان نزدل بین مجموع
هر طبعیت که شد دران موجود | هست شاهد ز بهر هر مقصود
ساز در شکل این نتیجه بی | خاک آب هوای ناری
ساخت در خانه چه شکلی مقر | عنصر شکل خانه به نگر
نقطه مختلف شود معدوم | حکم از ما بقی شود معلوم

سیر هر نقطه بوقت عروج | هست چون کوکبی بسوی بروج
تا چه سیر هوائی ای هشیار | که شود در طبایع آن سیار
نقطه نار چون رسد بهواء | رسدش یک حرارتی زانجا
شود انجا ز فعل امکانی | مستعد قوای حیوانی
مرکز اب را چه کرد مکان | بدرش قوه طبعی دان
زان نباتات در وجود اید | جمله نابود لیس بر بو داید
در از انجا رسد بمرکز خاک | صورت معدنی شود ادراک
وانکه فرمود حضرت استاد | یکی عناصر ز اب اتش باد
چون نمایی سیر از میران | هر یکی را خیر حکم بدان
نار در انصره چون شود سیار | از بزرگی نموده استجبار
نسبت نار را بزرگ شناس | کوکب شکل را نمای قیاس

نحل میزان به شمس منسوبست | بازهم از برزک مطلوب است
این دو چون سر برزک دال بود | به یقین دان کزان سؤال بود
باز فرمود چونکه در میزان | بهر هکمی دو نقطه گشت عیان
آن یکی بهر ماضیست گواه | دگر آینده زان شود آگاه
چون بود آنکه زین دو است ضعیف | حال ماضی ازان شود تعریف
زانکه شد ضعف ازان دلیل سقوط | بهر آینده کی شود مربوط
لاجرم زانچه دو شد است قوی | حکم آینده را کنند انشا

آتش در خانه اول

وانکه فرمود نار در اول | حال ماضی در آورد بعمل
شاید این حکم مر ترا ناچار | کز سه آید بسوی اول نار
نار اندر سه چونکه هست ضعیف | ماضی ازان شود یقین تعریف

چون با دل رسد زحال بود | حال ماضی ازان خیال بود

ونبدیم فرود اید نار | ساز ازانیده اش دگر جبار

مجملا نقطه چونکه بی تنوش | اید از سیر سوی مرکز خویش

هست در مرکزش سئوال زحال | دوم مرکزش زاستقبال

در سیوم مرکزش زمانی دان | چاررا امرکی بحال توان

نقطه در مرکزی که کرد نزول | هست ازان بیت نقطه اش منزول

چونکه کردم مقدمات تمام | ایم این لحظه بر سر احکام

دربیان انتهای نقطه نار بمرکز هشتگانه

نار در اولین کند چه وطن | همه جالی است کاید او به بدن

بر عروج فروج هست دلیل | نیت افعال ناررا التعلیل

لیک این نقطه را دو مقصد دان | باد هر دو می اب کلی دان

بنگر سوی بیت سیوم چهار — در سیوم آب گر بود بی نار

باوجود هوا همی گرز آب — عدم آن ذکر به بیت تراب

حکم آن هست بر حصول مراد — یاد گیرش که دارم از استاد

سر این رمز گر بیان خواهی — بشنو از من که یابی آگاهی

گرم خشکی چه نار را بسر است — طلبد آب را که سرد تر است

باد را چونکه طبع گرم تر است — پس هوا جزء اثبت الکلی است

در حرارت موافق نار است — در رطوبت شریک با آب است

چونکه باشد موافق طرفین — آفریدش خدای اندر بین

نار رطوبت و سردی آن از آب — برساند بنار در همه باب

زین سبب چون کند بجا مقام — ماند از فعل خویشتن به تمام

باز در سمین چه نار بود — مقصد نار منتهی گیرد

نار اگر از قمر خویش آید — باد از سیوش به پیش آید

از اقارب یقین شود خرم — مال یابد دگر نیابد غم

از سیوم نار باد چون آید — حکم آن نیز هم چنین باید

باز با آب گر بیاید نار — از نهم یا ز سیم ای هشیار

حکم آن بر حصول مقصود است — یادگیرش که نیک محمود است

نار با آب گر رسد ز نهم — نیست لازم وجود او بسیوم

زانکه مقصود نقطه همراه است — یابد او آنچه را که دلخواه است

در سیم نار آب در اول — کار سائل ببین شود مختل

نار با خاک گرفته در سیر — برسد بر طریق عقله نه غیر

لازم آن کدورت نحس است — یادگیرش که این ببین حسن است

باز اگر خاک در چهار بود — میل آن نقطه سوی چهار بود

طبع خاک اندکی شود معدوم — بسعادت یکی شود معدوم

شمره

نار در دویمین کند چه مقر | لازمش انقلاب نیست دگر
لیک درسیمین نظاره نمای | که چه عنصر بود دران ماوای
درسیوم اب اگر بود با باد | کار سائل یقین شود برباد
ور بود باد درسیم تنها | مقصدش دیرتر شود پیدا
چون شود منتهی هوا با نار | در دویم مال او شود بسیار
رسد از بیت سابعش امداد | که نکاح است غائب از داد
نفع کلی ورا رسد ز سیوع | هرچه گوید ورا بود مسموع
نارخاک اربدویمش اید | عدم اب اندران شاید

نار ۳

عدم ان حصول مقصد دان | عدم مقصد است در وجدان
لیک در سیر نقطها به نگر | در شواهد نمای نیک نظر
انچه در اجهات نارهواست | یازده بین که شاهد نهااست

باز از امهات اب تراب | دو ده شاهد است در همه باب
در بنات اولین نهم است | شاهد ان دو دیگری دهم است
نقطه در مرکزی چه یافت قرار | سوی شاهد نظر کن ای هوشیار
سیر شکل فروج سعد دخول | گر موافق شوند با مسئول
حکم ان بر حصول مقصود است | یاد گیرش که نیک محمود است

ثمره

در سیم نار چون نزول کند | طبع سائل لبی طول کند
نار از فعل خویشتن ماند | اب کیفیش بستاند
بر نزول دخول تهب گواه | جمله افعال نار گشت تباه
باز بنگر بجی بیت چهار | تا چه عنصر دران گرفته قرار
در چهارم اگر بود موجود | حال این نقطه کی شود معدود
گر سئوالش بود ز بیماری | خطر کلیش تو پنداری

در نباشد هوا به بیت چهار | در سر رجعت کند بجانب نار

رسد از بیت ثانیش امداد | مال یابد وگر درو دلشاد

ور رسیم به پنجم اید اب | به نقی حکم ان بود لصواب

شاد گردد ز غایب محبوب | یابدش ان دو گر بود مطلوب

کرد این خانه عقده را یابند | باز با خاک سوی او ایند

خبر بد رسد ز محبوبش | رنج یابد لبی ز مطلوبش

مجملا نار چون رسد به سیم | چه بیاید ز رجعت چه دهم

ملتقی به اگر ندارد خاک | سرعت مقصدش بود بی باک

ور بود خاک بیت امکانش | سیما گر رسد ز میزانش

نشود بعد ضرب چون معدوم | به سعادت نمی شود محکوم

باز در سیومین چه نار اید | ابش از هفتی یسار اید

رسد از بیت سابعش امداد | که نکاح است و غایب از داد

سیما کر بود به بیت سیم | صاحب شکل خانه هفتم

هیچه شخصی بود در این احوال | کاید او مقصدش باستقبال

هیچ سیری ز بهر هر مقصود | مثل این سیر نامده محمود

بدترین سیر نقطه ان میدان | که رسد نار در سه ازمیزان

عقده اندر سه اش قبول کند | باد در چهارمین نزول کند

کاندران نیت هیچ مقصودی | بود ان رو کند بنا بودی

نمره ٥

نقطه نار چون رسد بچهار | زان حرارت کشد تمام فرار

گردد این جا بتش پر زور | فعل خاکی ز دی رسد بظهور

باد بادی اگر شود مقرون | طبع خاکی ز دی شود بیرون

چون هوا با تراب در سازد | نار محفوظ از خطر ماند

گر شود منتهی هوا بچهار | باوجودی که سویش اید نار

فعل ناری بلا ضرر باشد | هر چه باشد بلا خطر باشد

گر ز پنجم بچار اید نار | چون نباشد هوا به بیت چهار

رسد از بیت پنجمش اندوه | لشکر غم بوی کند انبوه

باز نار ار رسد ز بیت دهم | باد اید به سویش از پنجم

لازم ان سرود شادیها است | جمله اخبار نیک از ان پیدا است

ور ز هفتم هوا رسد بچهار | باز از پنجمش بیاید نار

شاد گردد ز غایب مطلوب | بشنود انچه اش بود مرغوب

ور ز چارم هوا رود به ششم | نار اید دگر سوی چهارم

زین دو هرگز بلا ضرر باشد | در به هشتم رود خطر باشد

مجملا نار بی هوا بچهار | برساند مضرت بسیار

آتش در پنج

نار در پنج چون فرود آید | گرمی خشکیش به یفزاید
بر عروج خروج دال بود | یابدش گر از آن سؤال بود
دال بر عیش خرمی باشد | تحفه هدیه اش لبی باشد
از اکابر ورا رسد امداد | مقصدش یابد و شود دلشاد
گر سؤالش از آنچه در رحم است | به یقین آن ذکور خوش‌قدم است
حکم این خانه گو همیت مجمل | بشر و طی که ذکر شد اول
مرکز هفت هشت را بنگر | آب در هفت اگر نموده مقر
باز باشد هوا بمرکز هفت | عدم آن دگر بمرکز هشت
حکم هشت آن بر حصول مراد | یاد گیرش که دارم از استاد
از در هفت یا نبودن آب | با وجود هوا به بیت تراب
سائل از مقصدش شود نومید | قطع امید کن که نیست امید

باز در هفت اگر بیاید نار ‌‌ ‌ ‌ باد از پنج رو کند بچهار

هیچ شخصی است کو فتد در قید ‌ ‌ ‌ یا گرفتار دام گردد صید

باز نار ار رسد به پانزدهم ‌ ‌ ‌ باد اید ز چهار در پنجم

هیچ شخصی است کو رهد از قید ‌ ‌ ‌ یا چه دامی کزو گریزد صید

نار از چهار جانب خامس ‌ ‌ ‌ بار از دو یمین سوی سادس

نفع از پنج ملک حیوان است ‌ ‌ ‌ ور مریض است صحت اسانست

سوی پنج ار ز چهار اید نار ‌ ‌ ‌ باز اید هوا ز پنج به چهار

بندی از بند خود رها یابد ‌ ‌ ‌ گر مریضی بود شفا یابد

نار در پنج باد در هشتم ‌ ‌ ‌ مقصد انچه هست گردد گم

نار با خاک چون به پنج رسد ‌ ‌ ‌ بر دو راحتش و رنج رسد

حامله بار حمل بگذارد ‌ ‌ ‌ ناتمام از رحم فرود اید

جمله شادی به غم شود تبدیل | به بدیها تمام هست دلیل

ور ز هفتم رسد به پنجم خاک | شود از غایبش یقین دل پاک

خاک در پنج چون رسد ز دوم | عقده در چار عتبه در هشتم

لازم آن نزاع قال بود | بهر فرزند جاه مال بود

مجملا نار گر به پنج رسد | گر بود خاک یا ز رنج رسد

شمره

در ششم نار چون نزول کند | آن پیوست زدی ذهول کند

نار در مرکز هوا آید | جنبه گرمیش به فزاید

فعل ناری بسی رسد بظهور | همه غمها بدل شود بسرور

بندی ار بنه خود ره یابد | گر مریضی بود شفا یابد

لیک در منتهی به آتش بنگر | نصرة الخارج از نمودن مقر

یابدش آنچه را که ساخته گم | چه هوائیش مع آب بادوم

باز نار هوا کره یقین | هر یکی دوم ند از تسکین

باز در بطن انچه مطو است | نار دوم ز شکل مذکور است

زین دلایل بود که فرماید | کانچه از دست رفته باز اید

لیک اگر اب شد قرین با نار | بایدش بعد زحمت بسیار

نار اب هوا اگر باشند | بعض از دست رفته را یابند

لیک اگر هست اید انجا نار | باید البته زحمت بسیار

لیک نبود خلاص محبوسان | در مریض است نبودش درمان

مجملا مطلب از خروج چه بود | بادشاه در ان موجود

یا ز بهر ثبوت در هر باب | خاک شاید با ستعانت اب

اب با نار منتهی گردد | منتهی به اگر نفی گردد

به یقین ان فرداماء عبید | جمله باشند خوش عذار سفید

کر بود عقده ان سیاه بود | حالش انجاد کر تباه بود

ناراز چار چون رسد بششم | نفره دراول فرح پنجم

لازمش شد خلاص محبوسان | جمله امراض بوددر ما ن

ور رسد باد در ششم زچهار | انچه مخفی است سازدش اظهار

آبش و مالقش دکر باید | انچه از دست رفته باز اید

نقع از ملک یابد زید ر | وانچه از چار ایدت بنظر

باز نار ار رسد زیاز دهم | باد اید نبوتیش از چارم

وال کند پی محبت بید او | مقصدش محو بهر مقصد او

مطلبش یابد رسد بمراد | یاد کیرش که دارم از استاد

ور ز چارم رود سوی ششم | مقصدش با اتمام کردد کم

در مریض است با خطر باشه | از مکان جانب دکر باشد

جمله مالش بقرض داده شود ‌ ‌ ‌ رنج او بر رُو زیاده شود

ور شود خاک منهی اینجا ‌ ‌ ‌ منهی به در او چه نیست هوا

نتواند دفین کند اخراج ‌ ‌ ‌ در هوا است ممکن است علاج

در بهشتم رود هوا یکسر ‌ ‌ ‌ گر مریض است باز هست خطر

گر ششم رود بهشتم خاک ‌ ‌ ‌ اندرین صورت است بیم هلاک

ور بهر دفین بود احکام ‌ ‌ ‌ معدنی باشد ان یقین بتمام

حکم احکام کو بمیت یکسر ‌ ‌ ‌ گر ز خاکین شوی تو مستحضر

شکل ناری تمام شرقی اند ‌ ‌ ‌ باز آبی تمام مغربی اند

انچه باشد هوا شمالی دان ‌ ‌ ‌ خاکیش را دگر جنوبی خوان

وانچه بینی در او تو نار هوا ‌ ‌ ‌ بین شرق شمال حکم نما

وانچه باشد هوا و آب در او ‌ ‌ ‌ حکم بین شمال مغرب گو

چون شود خاک آب جمع در آن | درمیان جنوب مغرب دان

ور شود نار مجتمع با خاک | بین شرق جنوب کن ادراک

واندو شکلی بار مختلفند | تابع مرکزی که متصل اند

بنگر سوی مرکز ماء وا | حکم بر کثرت دلیل نما

حال اشکال سر بسر بشناس | حکم مرکز بر او نمای قیاس

باز در نقطه بنگر مدلول | مبدء سیر تا مکان نزول

که ز میزان چه نقطه شد طالع | تا مکانی که گشت انطالع

گر حرارت در او شود غالب | جانب شرق را بود طالب

ور رطوبت بود شمال شناس | ور برودت بمغرب آید قیاس

ور یبوست جنوب را طلب | که شود حاصل اندر آن مطلب

ور شود مشترک دو طبع در او | بین هر دو جهت مقصد او

ور شود نار منتهی در خاک — بین شرق جنوب کوی پاک

ور شود آب منتهی به تراب — مغرب مایل جنوب صواب

باز در خاک چون هوا آید — صورت منتهی بهش باید

که تعلق ز جمله در باع — یکدا این بود ز روی سماع

مثلی کویم از برای وضوح — باب این رمز را کنم مفتوح

باد نمود خاک را ماء وما — داشت مسدود اول انجاجا

غالب اندر طبیعتش چه هواست — حکم بر جانب شمال رواست

قبض داخل اکر دران باشد — حکم ان در جنوب زان باشد

ور اشکال آلی انجا بود — کر سه طبع است اندران موجود

حکم در نقطه آتش بود انجا — که معیش بود دران بیسد

چون بود خاک را معادل آب — بین غرب جنوب هست صواب

حال اشکال مرکز جوهر | گفتمت تا شوی تو مستحضر

مجملا کو بیت باسا نی | منتهی بود چه میرا نی

حکم ان هست بر وجود دفین | حال این نقطه کو بیت بیقین

باز باشند متفق یکسر | که شش هشت چار را بنگر

بود نابود آن تو ای حل | کن مشخص ز خارج داخل

اید این نقطه گر ز بار زدهم | اب اید ز سویش از چارم

بیشک هست در هفتم | نفره ای رج است در سیم

در اول جمره بعد ضرب بدان | منتهی بر اگر شود لحیان

غایب از مغرب جوب چه برق | رود اندر شمال میل بشرق

نقطه در ۱/۲ آتش

هفتمین را کند چه نار بقام | گرمی خشکیش رود بتمام

لیک این نقطه هیچ نجمی دان | که محل شرف نموده مکان

نار هفتم چه اب اول شد | بشرف زین سبب شمول شد
اندرین خانه فعل نقطه نار | باز گویم تمامی ای هشیار
دال بر اختلاف تبدیل است | شاهد عزم نقل تحویل است
خرقت ار در میانه ازواج | غایت از منزلش کند اخراج
خصم را افتی بغرق رسد | کشتی اندر مقام غرق رسد
حکم این نقطه هست در هفتم | بشر وطی که رفت در سیم
اندرین خانه چونکه باشد اب | ورنه باشد هوا به بیت تراب
باد از هفت رو کند در پنج | راحتش اید رود از رنج
مجملا نار با وجود هوا | هست فعلش خروج در همه جا
ورنباشد هوو باشد خاک | هست فعلش سکون استمساک
گر بود عقده منتهی به ان | غایت انجا گرفته مکان

از فرج حکم کن بتردیدش | لیک باشد فروج از دیدش
از نقی رو کند بسمت دگر | گرچه تردید باشدش بنظر
ور طریق است آن پریشان است | ماند در کار خویش حیران است
گر بود قبض خارج ایقا قل | چون شود حمره اندران حامل
باشد آنجا گواه فتنه و جنگ | لشکر قتل غارتش آهنگ
ور زنان سیطره دار حذر | چون در آنجا فرح نموده مقر
چه بود بعد ضرب با هفتم | حاملش صاحب دوازدهم
اندرین حال باد از ششم | برود سوی خانه هشتم
بوجود ملخ گواه بود | حال محصول از آن تباه بود
نار با خاک چون فتد در سر | منتهی بود چه عقله نه غیر
قحط سال و خوف زان باشد | تنگی فاش کین نهان باشد

جمله اوضاع آسمانی را   محیط ارزانی گرانی را

همه زاین بیت باز دانندش   چونکه باب السماء خوانندش

این بود آنکه گشته است سبب   کز برای حصول هر مطلب

سوی این خانه افکنند نظر   که شکل اندران نموده مقر

صورتی کاندران امیر بود   جوهر حکم و هم ضمیر بود

نکته در مرکزی که کرد مقر   باز در هفتمش کنند نظر

از نقاط شواهد نگر ار   سعد نحس مراتب انظار

آنچه خواهند زان کنند یقین   از ضمیر خبی آسم دفین

باز مقصد ز هر خیال که بود   شکل هفتم زنند بر مقصود

آنچه آید ز بعد ضرب برون   ساز با شکل هفتمش موزون

آنچه گردد از آن مر استنباط   هست در حکم هر سؤال مناط

بهر احکام سال اینده — انچه از نصف روست زاینده

حکم ان جمله زان دو جو بر دان — حال ان سال جمله بکیر دان

گر سؤالش ز برج تسعیر است — منتهی به نکر چه تأثیر است

گر تقاعد در ان شود موجود — سیما مرتفع اگر شده بود

حکم بر قحط بر گرانی کن — ورنه بر عکس ان بیانی کن

نار در شهر چون گرفت قرار شمره — ان حرارت از ان نمود فرار

ان رطوبت دگر دو چندان شد — فعل ناری بی یکسان شد

لازم ان خفا ظلمت دان — خطر و هم فقر نکبت دان

از سعادت دگر بود بیرون — به شقاوت دگر شود مقرون

باز برگشتنش ز دینی باشد — ملت کفر را قرینی باشد

بر کسوف خسوف هست دلیل — شد بظلمت چه نور را تبدیل

عمل کیمیا شود با طل معدنیات هست نا قابل

دال بر قتل بر شبیخون است جوهر اندر جبال مدفون است

مال دزدیده را نهان سازند حرف میراث در میان ارند

حامله دختر است در شکمش نبود نیک ان دگر قدمش

بر مکاره بسی دلیل شود چون عزیزی که ان ذلیل شود

لیک چون باد شد بان مقرون از مکاره شود یقین بیرون

باد با خاک چون مقر باشد فعل ناری بلد ضرر باشد

حکم ان عکس ما مضی باشد عکس ان جمله اش روا باشد

فاش گردد تمامی اسرار گر دفینی بود کند اظهار

بندی از بند خود رها یابد گر مریضی بود شفا یابد

نقره ای بیع ار شود قابل از خروج انچه هست شد حاصل

در بود عقله یا نقی انجا / گر مریض است باز نیست شفا

خطری یکند در آن سیما / یوم اثنین یوم شنبه چهار

در طریق است رنج افزون است / غارت قتل هم شبیخون است

چه شود بعد ضرب با انکیس / حاصل شکل ثبت و نحس خبیث

که در ابد ح فتاده در هشتم / باز در سکن در دوازدهم

صاحب هشت هست در ابجد / زین سبب بهر جمله هست معد

چون هشت اید از چهارم نار / باد از پنج اید سوی چهار

گر مریض است با خطر باشد / بهر هر کار با خطر باشد

باز نار هوا چه از ششم / هر دو اید جانب هشتم

ممکن است انکه یابد استخلاص / یابد از هر بلیه نیز مناص

چون هوا اید از دوازدهم / تا از هر کجا سوی هشتم

حکم این بار مثل آن میدان | یا بد از بهر درد خود درمان
لیک در هشت چو بیاید نار | هست مرعی تفاوت بسیار
گر درا دل فرح بود موجود | درشش پنج بار خواهد بود
نقطه منهی قوی گردد | گر در آن قصه منقضی گردد
ور بود شکل اولین منحوس | حکم آن میشود یقین معکوس
بنود نار چونکه درشش پنج | منتهی شد ضعیف در درنج
ور زرجعت رسند نار هوا | ور دوده شوند ناپیدا
هست دختر زخلش از اثراست | ور بود نار یا هوا پسر است
نار یا باد از دوازدهم | کو بیابند جانب هشتم
بندی از بند یابد آزادی | رهد از غصه کند شادی

در بیان انتهای باد بمراکز ۸ گانه

چون در او ل هوا گرفت قرار | ضعف گردد حرارتش از نار
لازم ان خروج استعلاست | میلش از علو جانب اعلاست
گرمی اندر مزاج شد غالب | یافت مطلوب خویش طالب
خرج مالش باختیار شود | بخشش جود وی هزار شود
گرم گردد هوا بفصل ربیع | رسد اندر مکانهای رفیع
به بزرگان یقین کند پیوند | بندی از رتبه میرهد از بند
بجلد نار اگر بود موجود | انچه گفتیم میرسد بوجود
ور نباشد یقین فکار بود | سیما درسه یا چهار بود
باز اب ار بود بخانه باد | یا بد از زیر دست خویش مراد
زانکه اب است یار مال هوا | سیما در دو چون کند ماءوا
باز در اولین چه باد اید | عدم خاک در دوم شاید

عدم نار نیز در سیم — تا بمطلب رسد در این انجم

منتهی به چه نار دارد آب — کار سائل یقین بود بصواب

ور بود اجتماع محمود است — حکم آن بر حصول مقصود است

قبض داخل وعتبه داخل — بهر مال ار بود شود واصل

لیک بعد از مشقت بسیار — بتوقف روا شود انکار

منتهی به در او چه هست صواب — عدمش در چهار هست صواب

چون بود خاک در چهار بسی — نقطه ضد شود یقین چه قوی

مجلا چون رسد باول باد — سرعت ار خواست در حصول مراد

چونکه
نبود خاک باشد تا ر — هم نباشد هوا به پیت چهار

حکم آن هست بر حصول مراد — یاد گیرش که دارم از استاد

شمره باد بر ۲

باد در دویمین چه کرد مقر — لذرمش انقلاب نیست دگر

زانکه باید به خانه ثانی — باد اندشکل میرا نی

لذرمش نفع ملک ست بسوع — بلکه این خانه را دگر مجموع

لیک چون نار با هوا پیوست — طالب است انچه را که داده ز دست

نار چون نیست مال حاصل شد — انچه از دست داده واصل شد

در طریق است وهست گم شده — یا که دزدیده تلف شده

زانکه گردد نقی ازان حاصل — یحتمل بعض ان شود واصل

در بود نقره نام دار بود — خرج مالش باختیار بود

در بود اجتماع ای هشیار — نفع یابد ز خانه سه چار

چه شود بعد ضرب با دوم — حملش شکل سیم چهارم

در بود قبض داخل الطالب — مال زن یابد دگر غائب

نصف ثانی زمان

چه شود بعد ضرب باد دوم | حاصلش شکل ن نه هشتم
مجلا انچه هست از اشکال | ضرب با خانه کن تو لی اشکال
حکم ان منتهی به جا صل | میکن از بهر جمله ای عاقل
وانکه فرمود حضرت استاد | قرض با عاریت نباید داد
بهر ان است اینکه باد دوم | متصل می شود به باد ششم
زانکه شش بیت هدم مال بود | گرد هد عود ان محال بود
مجلا باد ایداربه و م | نبود نار چون به بیت سیم
کار سائل یقین بود بمراد | یاد گیرش که دارم از استاد

ثمره

در سیم باد چون نزول کند | ان حرارت زدی ذهول کند
ضعف گردد رطوبتش انجا | یافت ترکیب فعل اب با هوا
باد در اب چون شود داخل | اتصالات جمله شد حاصل

حال اندر تصرفش آید — نفع از مال کیش یابد

هست مایل با تصال زنان — امردان جلوس با ایشان

با رتبیس و بر وقوع هباب — جوشن بحر جمع با اصحاب

سیر کشتی و ناله شب نم — فرج دهلین سیر باغ ارم

کند اندر سفر چه میل بغرب — رود اندر شمال میل بغرب

هست در آب فعل باد دخول — باید از اتصال شد مشغول

زان دو عنصر که هست در طرفین — که بود باد واقع اندر بین

سوی هر یک که باد کرد نزول — فعل از آن یقین نمود قبول

عنصر آب نیز هست چنین — چون کند باد خاک را تمکین

زین جهت باد آب را در بین — جمله گفته اند زو چنین

تا رباز از حکائش العاقل — سوی هر یک که بود زود نازل

خاک گردد چه از مکان خالی — رو بهر جا کند بود عالی

لیک مرعی است صورت اینجا — متوسط در وی اعلی

در تنزل و در ترقیها — آنچه گفتم دگر تو حکم نما

شرط این نقطه نیز در سیم — عدم آب هست در چارم

آب در چارم چون بود موجود — باد را القوت نخواهد بود

عنصر آب نار در چارم — به یقین خاک گشت در پنجم

آب در چارم چون کند مسکن — دوست گردد بصورت دشمن

وبه دوم بود قوی گردد — سیما چونکه منتهی گردد

نقره ای خارج از بود بسیم — شد خبرش رسیم دویم

شراکت زمانه اول — حال این گو همت دگر مجمل

نار بادش زوال دویم — خود بود باز صاحب سیم

به یقین زاین سه اش شوال بود | صفر نفس خویش مال بود

نقطه در خانه که گرد نزدل | ضرب کن شکل پنج چه شش محمول

زان سه صورت که یافتی به تمام | بایدت در ضمیر در احکام

دانکه فرمود باد آب فرید | شاهد نقره است مروارید

آنچه استار استماع بود | خاص با شکل اجتماع بود.

شد زمرد چه آب خاک بود | شاهد معدنش تراب بود

مجملا چون هوا در آب آید | هم خاک اندران نشاید

در بود خاک دان تو از تحقیق | که جهات را بود تعویق

لیک از بهر دفع قبض خروج | کنت است چه خانه کشد ممزوج

باد پی خاک چون رسد به سوم | آب آید ز پنج تا هفتم

شود از غائبش یقین خرم | جز خوشی رسد رهد از غم

ورز پنجم رسد به سوم خاک — خبر بد رسد شود دل چاک

ضمله بار حمل بگذارد — نارس از بطن در زمین اید

ور بیاید هوا ز بیت نهم — اب از چه رود کند به ششم

در سیم نقره می شود موجود — باز در شش بیاض خواهد بود

چون بقا از مرض عرض باشد — لذرش کثرت مرض باشد

چون حرارت ز هر دو نقطه جست — لذرم ان قران موت و وباست

شمس

با ز اندر چهار چون اید — ذکر کیفیت شش بستاند

لذرش اختلاف متبدل است — جمله افعال سنگ تعطل است

همه افعال بد شود ظاهر — کو همیت انچه هست در خاطر

فتنه در عالم اشکار شود — باز اواره از دیار شود

جمله شهرها شود ویران — خلق در کار خویشتن حیران

کذب باشد تمامی اخبار | فاش گردد تمامی اسرار

نقص باید ز راحت املاک | دست یابند مردم بی باک

چون پدر آرد نزاع با فرزند | هر که باشد ز رفته در بند

گر دفینی بود شود ظاهر | دست یابند مردم ساحر

ملخ اندر جهان شود پیدا | کز تشش زرع را کند بی پا

چون شود منتهی هوا بجا | حکمش اینست چون نباشد بار

ور بود نار باشدش بهبود | سیل آب گر بود موجود

از برای ثبات استقرار | نیک باشد چه آب باشد نار

ور بود اجتماع دال بود | بهر سائل حصول مال بود

چه شود سعد ضرب با اقدام | چلش شکل خانه دوم

گر بیاید هوا به بیت چهار | با نوآید به بیت اول یار

در سیم نار چون بود موجود | می شود نا امید از مقصود

باد در چار چون رود ز درهم | خاک از یازده سوی ششم

چونکه دارند این دو نقطه قران | نبود بهر درد او درمان

حمره در چهار در ششم عکس | سه جماعت در اجتهات نویس

قبض داخل بود بقبض میزان | جمله افراد را مل ثابت بدان

نار باب چون بود معدوم | قحط یا خشک سال شد معلوم

در بیابد هوا ز بیت دهم | تا رابد به سوش از پنجم

دو جماعت و نصره لحیان | اجتهات است نصره در میزان

حرق زرع نبات ز آتش باشد | حل را هم حمره تقیین باشد

خیف بخوشش به کمال باشد | خشک لیک توان نبود خیال

در چهارم طریق گشت خیال | بهر میراث ملک ثابت جدال

باز چون باد اب اندر چار	فهمی گشت باید انجا بار
غالب اید رطوبتش بیقین	منزل شود ازاین دو زمین
فصه اول باض نقره دوم	پس جماعت وعتبه در چارم
	شمره
باد در پنج چون نزول کند	مقصد اهلیش حصول کند
خبر نیک هر کنار شود	عاشق از عشق بیقرار شود
رسل اید بسرعت تعجیل	نیک افعال نیک را تعطیل
می شود انعقاد طفل ذکور	همه غمها بدل شود بسرور
تحفه هدیه ایش رسد از غیب	مال باید بهر از پی شک ریب
مجلس جشن اشود حاضر	کند انجا تعیش وافر
از پی سیر رو کنه در باغ	بشنود باز صوت بلبل زاغ
انچه این بیت نقطه اشد	مجملا حکمت اینچنان باید

در بود مجتمع هوا با آب / زن بود بکر حکم کن بصواب

باز چون باد آید از هفتم / آب از چار جانب پنجم

غایب آید شود از آن خرم / خبر خوش رسد رهد از غم

ور بیاید هوا و با آن خاک / حامله وقت حمل شد دل پاک

در توقف فتد تمامی کار / نامدیم شود همه اخبار

ور بود نار خاک شد معدوم / به سعادت تمام شد محکوم

باز چون نار باد در پنجم / هر دو آید ز شکل باز دهم

به یقین دان که حمل هست ذکور / خوش قدم باشد شود مسرور

باز باد ار رسد سوی پنجم / خاک آید ز جای ره هشتم

فرقت افتد میان ابن پدر / هر دو گردد نو جدا ز یکدیگر

وانکه فرمود حضرت استاد / آب خارج نمی شود با باد

چار شکل بسیط منظور است | که به ترتیب جمله مسطور است

باد چون مجتمع شود با خاک | قبض داخل از آن شود ادراک

گرچه داخل بود یقین مضروب | لیک خارج شود بوقت غروب

لیک چون مجتمع شود با آب | اجتماع است حاصلش دریاب

هر کجا رفته از پی مطلوب | بی تفاوت بود طلوع غروب

بد جرم حاصل آیدش مقصود | بهر هر کار باشد آن محمود

چه بود حمره صاحب دوم | وان یکی زن چهار ان دوم

چون نشد لیس باشد این ترتیب | پس بنام این شهد است غریب

حمره با اجتماع در تحدید | این شهادت شهادت است بعید

مجملاً چون دو نقطه از میزان | سوی رکنی رود به از ارکان

این دو صورت که نقطه منسوب است | ضرب با زد نگرچه مطلوب است

نسبت این سه شکل را میدان — میکن احکام هم خبر بیان

مثلی گویم تو از برای وضوح — باب این رمز را کنم مفتوح

خاک با باد چون بود موجود — هست عکسش و جمره اش مقصود

قبض داخل شود از آن دو بدید — بد و هشت ده دهش تو نوید

که بود جمره صاحب دوم — دان دو از هشت باشد زدهم

باشد اش مال وارث در خاطر — بای بیت ز مرکز عاشر

قبض داخل چه در دیافت قرار — فرح هاش یقین شود بسیار

زانکه در هشت باشد ز دهم — قبض خارج شود به بیت دوم

مجملا باد آب اندر پنج — اجتماع ار بود بیاید گنج

جمله مقصود وی شود حاصل — مقصدش سر بسر شود واصل

ور بیاید ز بیت هفت بهو — آب هم منتهی شود ایجا

نیز این هم حصول مقصود است — یاد گرش که نیک محمود است

هر یک از این عناصر منظور — چون نماید به پیت پیچ مرور

سود خاک چونکه محمود است — میت محمود گرچه موجود است

لازم خاک غیر تعطیل است — عدمش سیره بار تعجیل است

مجملا بار آب و باد به پیچ — وان ز خیر و ز نیک است به رنج

تتمه

باد را چون نشیم نبود مکن — تری دیگرش شود افزون

لازمش نوبت و تجویف — کثرت دم از آن محمود تعریف

دال بر نفع مکتب است دسبوع — بیع حیوان عبدیابت وقوع

در نبود مجمع هوا با نار — به یقین هست صحت بیمار

نبدی این لحظه میرهد از بند — ش دگر در غم شود خورسند

لیک بیرون رود ز دستش مال — اخذ آبق یقین بود که محال

دهد از کف بداخل موجود | چه هوا بعد طرف شد مقصود

ور شود آب بعد غرب پدید | بحر دان یقین اماء عبید

ور بود اجتماع دال بود | که برایش حصول مال بود

سبب ناخوشی بود از خون | چه رطوبت دران شود افزون

مجملا هوا با نار در ششم | چون ندارد دران تراب قرار

هست نقلش خروج ز هر باب | عکس باشد اگر که هست تراب

ور بود آب قوت از ضراست | بایدش انکه صاحب ادراک است

ثلث محبوس را امید نجات | بهر بیمار هست بیم ممات

ور کند قبض داخل انجا جای | باد خاک ایدش دران ماوا

ابق اینجا گرفتار است | گرچه رنج مریض بسیار است

مال دزدیده را یقین یابد | گرچه مدیون دینش افزاید

زانکه از آب خرب شد حاصل　　آب با خاک می شود داخل

آنکه استاد گفته است که نیز　　درز دان عشق با علام کبیر

در ششم هست نقره ای خارج　　حاصلش هست قبقبه ای خارج

نقطه بادی می شود مفقود　　نار با آب می شود موجود

ناران حاکمست بر پنجم　　بار آتش بمانه پنجم

بیت پنجم از آن محجوب است　　در سیم اتصال مطلوب است

بیت ششم بود اما عید　　سر حرفش شود از آن ۳ سر پدید

وانکه فرمود کاتا شمشیر　　منتهی به شود فرح شود تقدیر

حاصلش هست بعد خرب نقی　　آن دو را صورت این دو بیت شکی

بودن دزد نیز در لب آب　　این بگو چو گر طلب کنند جواب

باز در کوه تا که کرده کمین　　سببش خاک شش بود به یقین

۶۰

اشتراکش بحجره باز دکر | دال بر ظلم باشد البر در
صورت کوه خاک با بار است | کر بود اب چشم بسیار است
باز اید اکر زدوم باد | مال باید یقین شود د لشاد
ورز چار اید اندر ایی حرکات | نبی از بند خویش یافت نجات
چون به هفتم نزول سازد باد شمره | ان رطوبت یقین که کشت زیاد
بر شریکان کواه باشد زن | غایبان را نموده رو بوطن
بی تامل کند رو بمقام | زود اید تا رسد بکام
اب با باد کر بود انجا | دیر اید بمنزل ما وا
ور بود خاک مجمع باد | غایب انجا کرفته منزل زاد
لیک عقد نکاح شرکت قرض | مال غایب جمع با فرض
راز ها جمله بر خفا ماند | بندی از بند تا رها ماند

سال اینه ه روزگار جدید ‏ ‏ جمله زین نقطه گشت جدید

در بود بر خلاف نیت نکو ‏ ‏ به یقین قبض خارج است در او

شود انجا جدا زن از شوهر ‏ ‏ هم شرکان جدا ز یکدیگر

در بود بار اولش نیک است ‏ ‏ اخرش بد بدون تشکیک است

در بود در چهار باز تداب ‏ ‏ بدتر از جمله هست در نه باب

گر بود عقده هست منحوسی ‏ ‏ چون زن حامله و مجوسی

نصرة الداخل ار بود میدان ‏ ‏ هست خوف تون اهل پرده کیان

بار این بیت در بیوت تمام ‏ ‏ حکم مطلق توان نمود مدام

گفتمت انچه را که می باید ‏ ‏ زاید این ود گر نمی شاید

هست سری ز سرهای اله ‏ ‏ هر کسی زان نمی شود اگاه

بود این نسخه بس عزیز شریف ‏ ‏ نیست اقای ان ترا تکلیف

چون بهشتم هوا گرفت قرار — شمره ۶۲ تری دیگرش نمود فرار

دال بر خوف هر شبیخون است — در نحوست ز حد افزون است

بهر میراث جمله در دعوا — گر دفینی بود شود افشا

بهر بیمار وقت بحران است — هم از حیف جمله زایشان است

ور در این جاست قبضه داخل — مال ارث دفین شده حاصل

کشت زرع عمارت است زمین — وانچه زین خانه میشود تمکین

ضرب گردد چه نار با هشتم — حاصلش هست صاحب دوم

نسبت این ۳ شکل معلوم است — آنچه گفتم از این ۳ مفهوم است

نصرة الخارج ار شود قابل — فرح از بعد ضرب ۵ حاصل

حکم کن باز از سر تمهید — گر ۳ چهار هشت ها است امید

که بود نصره صاحب دوم — باز انکس ۵ ره هم هشتم

فرح از یازده امید شود | آنچه گفتم از آن پدید شود

ور ز دوم بهشتم آید باد | در توقف مقاصدش افتاد

لیک بیمار را خطر باشد | باید از خصم باخبر باشد

باز این نقطه گر رسد ز چهار | فاش گردد تمامی اسرار

فرقت افتد میان ابن و پدر | همه ملدان شوند زیر و زبر

باز این نقطه گر رسد از بار | زود باید یقین شفا بیمار

حامله او در بطن پسر | عکس اگر هست او در دختر

ور بود حمره مرگ بیمار است | اجتماع ار بود دراز ار است

لیک بهر دفینه هست مفید | که شود بعد ضرب خاک پدید

باز اندر شش یکی نقطه نگر | که دوم را چه شکل کرده مقر

در دوم گر فرح بود موجود | در شش نیز باد خواهد بود

نقطه منتهی شود عالی — برسد مقصدش بخوشحالی

باز منکوس چون فتد بدوم — باد نبود دگر سوی هشتم

در توقف یقین مقصود — مرگ بیمار نیز خواهد بود

سیما خاک گر رسد بدوم — باد آید بمرکز هشتم

چونکه این نقطه را قران باشد — مرگ بیمار هم ازان باشد

نبود از دفینه باز اثر — مانعه آورد یقین دختر

همه اسرار بر خفا باشد — ور بود عکس بر ملا باشد

نقطه آب بمرکز هشتگانه

اولین رجعه آب گرد مقام — گرمی خشکش رود به تمام

بر صعود مرحله هست دلیل — جمله افعال آب شد تعطیل

در مثل ذوذبابه است ذنب — پس بخارات ابر منبع شهب

نخوت کبر آشکار شود — شخص بی رتبه رتبه‌دار شود

از هوا گر میش شود زایل | اعتدال هوا شود حاصل
از برای سفر شود عاجل | هم مکان رفیع را نازل
گر تغیر در مقام خیال | یا ز زن یار کثرت است سؤال
آنچه از نهصت باشد معلوم | در اول آب شدبان محکوم
زانکه از نهصت باشد سیم | باز گردیده باز در منهصتم
لیک در منتهی به آتش بنگر | حکم بر صورتش نمای دگر
گر بود نار لیے وجود تراب | زانکه با نفس مکوی جواب
ور هوا آمد میرسد از مال | وانچه از بیت دوم است سؤال
مال یابد و گر دران دشاد | یابد از زیر دست خویش مراد
ور ز سیم باول آید آب | از اقارب یقین رسد بعواب
ور بود خاک اندرین احوال | مرکز رابع است شاهد حال

باشد اینی بر برزو دل حمل گواه — خاک اید چون نیار تباه

باز اگر آب اید از سیم — عتبه خارج است در ششم

الی تا الف اندرین سطوی (سبت) — سیما در دوازده چه نقی است

باز اگر آب ایدش ز نهم — چون نقی شد ز یک در تا نهم

در دو ده چه عتبه خارج — یا نقی یا که قبضه ای رج

هرکدامی ز راین سه موجود — ز الی تا الفش بود مقصود

لیک میدان حصول اوست بعید — از وصولش یقین شود نومید

نقطه را در محل چه چنین زود — هر یک از این سه شکل موجود

حکم آن باز مثل سابق دان — هم ضمیرش چه آن بود یکسان

مجملا چون رسد بادل آب — گر هوا هست حکم کن لغواب

باید از دوستان خویش مراد — چه بود آب را معادن باد

ور بود خاک بی وجود هوا | در چهارم بود نشست او را

خاک در چهارم چون عیان باشد | میل این نقطه سوی آن باشد

باز در بیت خود چه شد موجود | قوت منتهی بس افزود

ور در اول بیاض هست نقی است | دیگری مقصدش از ابمعی است

ور سیم باد دل آید آب | چون بیاض است هیچ جواب

آب خاک از سیومین آید | چون بود نصره دل عین باشد

آب با خاک چون بود موجود | در توقف قید یقین مقصود

مجملا چون سه باد و آب | چون بود با تاریت تراب

حکم آن سر بسر جواب بود | سیما در سه چونکه آب بود

ور بود عکس بنیت هیچ مراد | یادگیرش که دارم از استاد

ثمره

در دوم آب چون شود نازل | سردی از وی نقش شود زایل

گردد افزون رطوبتش از باد | سائل از مقعدش دلشاد
ابتیاع کنیزک است غلام | جمله کارش شود انجام
نفع یابد ز خانه دوم | وانچه ز نهم سیم
وانکه فرمود حضرت استاد | که شود مال او ز بعد زیاد
از دیار رطوبتش انجاست | وان رطوبت یقین که عین هواست
آب چون صاحب سیوم باشد | دوم باد در دوم باشد
زین سبب مال او شود افزون | مال دیگر بوی شود مقرون
باز دوم چه بیت بیع شری است | آب انثی زبر ره است
لذ رمش است ابتیاع کنیز | ابتیاع غلام باشد نیز
جنس مضروب وشی صاحب حوت | ز اجماع مگو مدار ثبوت
در بود نار پی وجود تراب | تلف القش نکوی جواب

نبود از ضرب نار چون معدوم | نبود اضر ابقش معلوم

فرج مال از وجود نارک نبود | جمله اسرارش آشکار بود

باز نبود چه نار هست تراب | اضر ابق یقین بود که جواب

یابدش آنچه را که ساخته گم | مال یابد ز خانه سُیم

باز در منتهی به اش بنگر | که چه صورت در آن نموده مقر

آنچه زاید ز منتهی باشد | آنچه اقوی است شکل آن باید

نار چون شد ز ما بقی اقوی | هست لحیان در الطلب اولی

ور بود باد جمره الطلب | ور بود آب شد بیاض سبب

ور بود خاک قوتش اکثر | گرد آنکس مر تو را رهبر

سوی هر مرکزی که شد موجود | هست منصوب خانه اش مقصود

آنچه گفتیم مر تو را بمقام | کن رعایت بهر مقام تمام

بازای جماعتی است بران | که چه شد نقطه طالع از میزان
شکل این نقطه را نگر زاین چار | که گرفته است در چه جای قرار
هر یکی گر دراندران موجود | شاهد حکم باشد مقصود
ور نباشد بظاهر اشکال | کن ز باطن طلب تو پی اشکال
ور نه باشد بباطن ظاهر | هرچه در بیت او بود ناظر
ضرب کن بعد ازان نتیجه نگر | حکم زان باشدت بلا خیر
وانکه فرمود حضرت استاد | که جماعت اگر شود ایجاد
شکل میزان ازان بود مقصود | که جماعت دران شود موجود
اندران انقلاب هست ضرور | سازم اینک انقلاب را مذکور
ضرب کن شکل اول و پنجم | بعد ازان دوم و ششم
سوم بهفتم زن چهار بهشت | امهات است آنچه حاصل گشت

جمله اشکال را بنه به نظام — بنگر چونکه رمل گشت تمام

گر مراد از بیوت نار بود — شکل لحیان است اختیار بود

ور ز بیت هواست حمره طلب — ور ز آب است شد بیاض سبب

ور بود مطلب از بیوت تراب — شکل انکیس مرترا است صواب

هر یک از این چهار شد مقصود — ممتزج کن با مهات شش زود

بعد از آن حکم زان نمای طلب — هست این نیز تقلب عجب

سوی میزان نگر پی مقصود — کاهره از چه صورت او بوجود

مطلب سائل ار بود ز دخول — از دو داخل تو حکم کن بقبول

از خروج ار بود تو را مطلب — شکل خارج یقین شود که سبب

مختلط شکل دان تو با مقصود — معتبر گشت در عدم بوجود

آب در سیمین چو گردد رود — نمره ۵ — تری سردیش یقین شود افزود

فعل آب پستی شود ظاهر — کو بمیت آنچه هست در خاطر

رطب گردد هوا ز سر بار — سیلها زان رسد مکان بمکان

سفر بحر شود ما [illegible] یل — تا بیابی یقین شود واصل

حوض حمام را یقین کند تعبیر — وانچه از آب باشد تدبیر

شغل ملاحی است امیر ابلی — غوص در بحر منزل ابلی

رمونی
آب و خاک جمع شد با آب — از گل نبات گوی جواب

ور بود نار اندران موجود — لد هر مرتبت آورد لوجود

باز آید چه آب از هفتم — نقره در هفت عقد در سیم

غایب آید ازان شود مردم — مرتش بیند ریه از غم

بازاید چه اب از پنجم شمره | به یقین نصرها هست در نهم

اب در اب چون شود داخل | اتصالات جمله شد حاصل

تخف لد یقش شود از دست | بهر هر اتصال نیز نکواست

سیما چون نقی بود موجود | عتبه داخل او در وجود

چه بود عتبه عون مال نقی | مقصدش اندر ان مطوی

مجلد اب چون بود با نار | لدمش فرقت است هم اسفار

ور بود نار و باد و نبود خاک | هست در خرج مال خود بی باک

ور بود مجتمع اب با باد | مطلب از هر چه هست یافت مراد

ور بود قبض خارج قابل | اجتماعش ز ضرب شد حاصل

لدمش حرکت است بی تشکیک | چه هوا اب را کند تحریک

هست ثابت چه صورت مذکور | هم خروج از سیم بود منظور

سبب

زین گفته میشود مشغول / مشترک باز در فرح دخول

وانکه فرمود حضرت استاد / که ملح زرع را کند بنیاد

نار با خاک چون بشرکت باد / غالب اید یبوست است زیاد

بد هرم زان ملح شود موجود / سیماکر ازان بود مقصود

وانکه فرموده در دوازدهم / که بود شکل بیت یازدهم

به یقین بعد ضرب با مقصود / عتبه ای رج اورد بوجود

نار با باد بی وجود تراب / چون بود مشترک به بود اب

می شود شکل عنصرش تعبیر / بر وجود پرنده کان شریر

الله تش اگر بیان خواهی / بشنو از من که یابی اگاهی

شد بیاض اول سیم لحیان / در انکس وجه رنیز نهان

باد با خاک سوی هشت اید / فرح اندر دوازده شاید

لشکر و رفت و آمد ادراک | باشد این امهات کن ادراک

نفس کل اول فرح دد م | نقی الخد بسوم چ ر م

نار اید ز دو یمین سوی چار | نفره در یازده است ای هشیار

در سوم آب چون شود مسدود | لاجرم عقله آورد بوجود

باز در جای عقله است فرح | حمره اش بعد ضرب شد مطرح

باز چون ضرب شد نقی بسوم | عتبه باشد و هست در پنجم

زین سبب بشنود رسم غریب | همه اخبار هولناک عجیب

مجلد بهر حکم بی تشکیک | شکل شاهد نظاره سار شریک

هر یکی را بصاحب خانه | ضرب کن حکم کن تو فرزانه

وانکه فرمود حضرت استاد | نصرة الداخل از ثبت قباد

حکم بر موت تا چهل روز است | بشنو این نکته را که مرموز است

عدد فانه واو باشد لدم — حرکت نقره دال شد تمام

جمله را چون عدد کنی حاصل — می شود نعبه جمله جمله جمل

نقره اندر سه چون شود پیدا — حکم بر موت هست نیز روا

وانکه فرمود قاضی مجنون — از طریق است در سیم مکنون

چون جماعت فتد بمرکز چار — به یقین در دهم کنند تکرار

چار عنصر بهم چه درساز د — هر یکی نفی آن دگر سازد

مرکز سمین نقطه آب — نسبتش را دماغ گوی جواب

خلل اندر دماغ شد ز طریق — در دهم قاضی است از تحقیق

دو جماعت باول دو م — چار منکوس نقره در سوم

آب اندر سه می شود نازل — فک در هشت می شود داخل

نقره در هشت میکند تکرار — نار در هشتم خود است قرار

عدد نصره چون فتد در شب | چل بود همچنان که پیش گذشت

بودنش از بزرگ ای محبوب | بود از نصره در طلوع غروب

ثمره

آب در چار چون گرفت قرار | آن رطوبت از او نموده فرار

ضعف گردد برودتش از خاک | گو نمیت فعل لذرمش بی باک

هست تعمیر خانه منزل | غرس اشجار زرع هم حامل

بر عقارات جمله دال بود | سیما گر از آن سؤال بود

فتح مجری و کندن کاریز | چشمه آب حوض باشد نیز

از ضایع از آن بهر جایی | باغبانی بگوی نیابی

سرد گردد هوا بفعل ظریف | برف باران از آن شود تالیف

وانکه فرمود جوهر پر آب | از بیاض آتش بگو بجا ز جواب

نصرة الداخل ار بود در بار | نخورد زمرد است قرار

اب چون ممتزج شود با خاک | لون اخضر ازان شود ادراک

در نقی است رنگ او انجا | انچه از اتش است چون مینا

چه شود بعد ضرب از ادراک | عقله گردد که بار دارد خاک

در بیاض است حکم ان بی شک | کف دریا و زیبق است نمک

یا بلور است یا که مروارید | یا ز اشیا هر انچه هست سفید

لیک بیند شریک شکل ببین | که چه صورت دران شده تکوین

گر بهفتم فرح بود موجود | اب در اول دو خواهد بود

نقطه منتهی شود چه لطیف | هست شفاف هم عزیز شریف

ور بهفتم شریک شد منکوس | حکم البته می شود معکوس

اب چون نیست جز بمرکز چار | شئ بی قیمت کثیف شمار

عتبة الخارج ار بود انجا | هست یاقوت (لعل) یا ز طلا

با بیاضش چه ضرب گردد زود | نصرة الخارج اورد موجود

باز چون اجتماع گشت پدید — بصدف کسن تو حکم مروارید

چه شود با بیاض ضرب خیال — حاصل جمره است بی اشکال

جملا نار باد اب دگر — چون بود معدن است یا جوهر

ور بود باد با بنودن پاک — نور حیوانیش دگر بشمار

وانکه فرمود حضرت استاد — که بود چون بچار نقطه باد

پیچ ملک است رفتنش ز پاک — هست مخصوص نفره اندر خاک

با بیاضش چه ضرب سازی زود — عتبه الخارج اورد بوجود

نسبت خانه چون بود ظاهر — فعل بادی بران شود ظاهر

نفره را در سوم تقیس ماءوا است — بیت سوم از آن پیچ دگر پیداست

لوزمش ملک پیچ هست مقام — رفتنش از دیار بی انجام

نصرة الداخل ار شود منظور — هست شاهد بچار با مستور

چه بود صاحب دوازدهم — هست اندر چهار نیز سهم

باز در هفتم ار بود انکیس | هست ان چارپا کلیق انیس

در هفتم فرح بود موجود | اب در اول دو خواهد بود

نقطهٔ منتهی شود علوی | هست حیوان ترکش وحشی

در بود اجتماع بی اکراه | بربط و مرغ فانیکی است کواه

چه شود بعد ضرب بی تردید | اجتماع و بیاض حمره پدید

عتبه باد شد دلیل طیور | که ازان حمره میشود منظور

نبود چونکه نار نیست خروج | نکنند ان طیور میل عروج

بط یقین از بیاض شد مقصود | که بود اندران اب موجود

عتبه ای برج ار بود در چار | ملک مالش تلف شود ناچار

سیما کر فرح بود هفتم | اب باشد باول دوم

در پنجم سه جا راید اب | از عددی ز مثلث هواب

ورز هفتم بمركز چ ر — چون كند نقره در چهار قرار

يابد املاك ارث پدري — وانچه از چار و هشت [هر دو] بري

قبض خارج اگر بود انجا — تلف ملك باشد و ما و وا

ورز دوم رسد بچارم آب — چون بود خاك نيست هيچ جواب

سيما چون رسد زمير آتش — كه ز سرعت مجوي امكانش

ليك بعد از توقف بسيار — بتوقف روا شود انكار

ثمره

اب در پنج چون نزول كند — هر دو كيفيتش قبول كند

لازم ان خفا خفت دان — راحت شادي و مسرت دان

از بزرگان يقين شود خورسند — از اماكن بود مكان بلند

خبر خوش زهر كنار رسد — نامه خلعتش هزار رسد

رسل ايد بمژده اميد — جمله افعال خير گشت پديد

بازو حلش بدختران باشد | سیما گر سخن ازان باشد

مجملا حکم کن به نیکوئی | انچه ان پنج خانه می گوئی

گر بود نار با هوا موجود | زود اید مقاصدش بوجود

ور بود نار بی وجود هوا | قبض خارج نقیض بود انجا

حکم ان سرعت رسل شاید | پسر ار دا گر زنی زاید

عشق اندر دلش شود پیدا | وصل معشوق را شود جویا

ور بود اجتماع دال بود | کز برایش حصول مال بود

هدیه تحفه اش رسد ار دوست | حاصل کشت زرع او نیکوست

وانچه شاید ز پنجم ثانی | حکم کن جمله را باسانی

نصرة الداخل ار بود در پنج | عشق بازد بدختران با رنج

حامله حمل او بود دختر | ور بود عکس حمل او است پسر

در به پنجم نفی عیان باشد ۳ ۸ عشق بازی با مردان باشد

مجملا چون رسد به پنجم آب خاک چون نیست حکم لغو آب

هر یک از این نقاط اندر پنج باد و هو و تراب آرد رنج

آب آید اگر ز باز ده هم باد آید ز سویش از چارم

خبر نیک آیدش از دوست بهر هر مطلبی که هست نکوست

ور ز پنجم هوا رود بچهار عدم مقصدش توهمی پندار

باز آید چه آب در پنجم باد آید ز سویش از هفتم

غایب آید از آن شود دلشاد یاد گیرش که دارم از استاد

شمرد

در ششم آب چون شود نازل آن سرودت از آن شود زائل

ضعف گردد رطوبتش از باد گو همیت آنچه دارم از استاد

لازمش شد رطوبت تلبیس شود از دم مرض بسی تکوین

وانچه اندر جگر پدید اید	جمله این پت نفقطر را شاید
باز بر شرب مسهل است دلیل	می شود فعل ما که تعطیل
از برای مریض بحران است	ضعف معظم و عاف هم زان است
وانچه استاد امده بمقام	که اگر آن خرد کنیز غلام
همه با شند هوش غدار سفید	سر این حرف را کنم تجدید
اب اندر چه ار مراگر باد	به یقین زان رطوبت بسیار باد
ان حرارت زدی کرد درد	لذر مش هست انچه شد مذکور
حس شفاف هم زاب بود	هم سفیدی ازان حباب بود
کر بود اب مجتمع با خاک	کر مریض بود شود هلاک
بهر محبوس هم نمی شاید	لیک ابق د تا لفس اید
عتبه الخارج ار بود انجا	از برای مریض هست شفا

بهر محبوس هم نکو باشد … لیک ابق و تالفش ناید

زانکه باشد نتیجه اش لحیان … نار موجود و آب باد نهان

در بیاض است حمره شد حاصل … بهر مال ار بود شود واصل

نار از آن کنیز ترک بدان … زانکه شد حمره نسبتش بهمان

در طریق است رنج بیمار است … ابق النجا یقین گرفتار است

درد زانو و هم کمر باشد … غم و اندوه بیشتر باشد

خادم زیر دست راست بلا … زانکه ابست زیر دست هوا

آنکه فرمود حضرت استاد … غایب از رنج راه دارد یاد

سوی مشرق ز غرب گشته روان … سر حرفش شود ز بعد عیان

بیت ناری تمام مشرقی اند … بازای تمام مغربی اند

آنچه بادی بود شمالی دان … بیت خاکی همه جنوبی خوان

چون زجا راب روکند به ششم — لازمش شد عبور در پنجم

بیت پنج ازبیوت شرق بود — نقطه اب هم زغرب بود

به ششم اب چون شود داخل — غایب اندر شمال شد نازل

لیک این خانه اندراین احوال — مشترک شد میان شرق شمال

زانکه اندر بیوت بهر ثبات — متفاوت شوند بار جهات

بود به شرق مطلق دال اول — پنجمین شرق میل سوی شمال

پس مغرب وشرق دان زنهم — شرق میل جنوب سیزدهم

بازدهم شمال مطلق دان — ششمین مایلی بمغرب دان

ده میان جنوب هست شمال — چارده شرق شمال خیال

هست الی وخاکیش یکسان — کن بران جمله اش قیاس این آن

نقطه در مرکزی که کرد مقر — بنگر سوی هست شکل قمر

سازترکیب جمله را مجمل — انچه اقوی است اورش بعمل

اولین شرق است و ثانی غروب — دویمین شد شمال هست جنوب

قبل از این گشت این چنین مذکور — که زمنهم کند چه شکل مرور

می شود سرنگون بوقت غروب — منقلب میشود ازان مطلوب

مجلاب چون رسد به ششم — وندران قبضه صاحب نجم

نصره از ضرب ایدش انجا — ورزدان عشق یا کنیز غلام

نار با باد چون بود موجود — نقطه اب هم شود مفقود

لذمش عشق بیقراری دان — عجز فریادی هجر و زاری دان

عتبة الداخل ار بود انجا — برده چارپا شود پیدا

مال دزدیده تقین یابد — لیک محبوس را نمی شاید

نصرة الداخل ار بعد انجا — از برای مریض نیست شفا

لیک بهرش حصول حال بود   سیما گر از ان شوال بود

اب در نهفت چون کند تمکین   منشه خفف گردد و جنبه اش به یقین

لذرش ابر باشد باران   سیل در هر کناره گشته روان

چشمه رود خانه کاریز   جوب پر اب و نهر و دریا نیز

رطب گردد هوا الفصل خزان   ابر گردد هوا شود باران

وانکه فرمود حضرت استاد   نقطه اب چون نهفت افتاد

بر خواتین گواه هست زنان   باز بر عابدان و رهبانان

هست منظور نصره در هفتم   هم بیاضش شریک در سیم

فرح از ضرب چون رسد بوجود   زان گواه حریر خواهد بود

وانکه فرمود نیک سوار چه برق   اید از غرب رو بجانب شرق

نقطه باد باشدش منظور   که ز هفتم کند به پنج عبور

خانه پنجمین ز شرق بود حرکت باد هیچه برق بود

عتبه در نهفت چون بود موجود باد در چارمی شود مفقود

باد چارم شود چه خاک ششم باد نهفت است اب در دوم

ور بیاید ز پنج باد بجار چه شود خاک در ششم ناچار

کثرت خرج سرقت اموال زانچه گفتیم شاهد است مقال

ور ز هفتم رود باد ل باد بی شک اندر ششم طریق افتاد

ور بهفتم رسند اب هوا خارج عتبه چون بود انجا

بی شک ان مال باشدش در دست خارج عتبه در دوم چه نشست

ور بهفتم رسند اب هوا خارج عتبه چون بود انجا

لازم ان ظهور فعل هواست مال در دست اقربا ز انجاست

شرکت این دو نقطه در هفتم شد بیا خش بدوم سیم

منتهی به چه ضرب شد بهر یک　　نصرة ای رج است بی تشکیک

چون بیاض است مال نصره بدان　　چون بود در دو حکم او ست همان

وانکه فرموده نصره در میزان　　مقصدش زاول چهار بدان

مطلبش انتهای نار بود　　که زمیزان سوی چهار بود

نار او چون باول است کواه　　مطلبش زاول چهار بخواه

باز اید هواش چون در سیر　　مطلبش از دو شه دان بهر غیر

چه بود باد او کواه دوم　　خود بود نیز صاحب سوم

باز باشد چه نصرة الداخل　　باشدش خمسه مطلب اندر دل

مال دعوی وارث زوجه فرض　　رفتن بنت وشمانش فرض

اب ان شد زبیت یازدهم　　نکاش هم از دوازدهم

فکر اینده حلیه را بی باک　　در که کش حلبه را ز نقطه خاک

بازوجه فرزند حیوان | بودن نطفه است اندران

چه بود صاحب دوازدهم | سیما چون بود به تپ دوم

وانکه فرمود حضرت استاد | قبض خارج به پانزده چه فتاد

هست مقصود سائل از فرزند | بار معشوق کو بود دلبند

چون بود بار او به پنج گواه | هست منصوب خانه اش دلخواه

اب اید از ان چه اندر سیر | از سر کوی مقصدش بی غیر

زانکه از قبضه بار نقطه اب | ش هر سوم است در هر باب

ور بود بار قبضة الداخل | از ده هشت دان تو ای عاقل

زانکه بارش گواه شد بدو هم | بار خانش گواه بر هشتم

ور بود بار عقله در میزان | سفر دور مقصدش میدان

زانکه بارش گواه شد به نهم | بار خانش گواه بر چارم

وانکه در رفتنش بود کاهل | ببشی فاک باشد ای عاقل
سیما چون بود بچار کوا ه | هست در رفتنش بسی اکراه
لیک از بهر سارق زنکاح | منتهی به چه کشت یا فتی بجاح
چه بود صورتش باین دو کواه | لدهرم مقصدش شود دلخواه
ور بود احتیاج در میزان | از ششش هفت مقصدش میدان
چه بود باد او کواه ششم | باز البش بخانه هفتم
ابتیاع کنیز خوش سیما | بود از اجتماع سیر هوا
مجملا در ضمیر در احکام | در دو مرکز نظر نمای تمام
مرکز منتهی بد و میزان | زین دو حکم ضمیر را میدان
اب در هست چون نزدل کنه ثمره | ان رطوبت زدی ذهول کند
کردد انجا رطوبتش وافر | کو بمیت انچه هست در خاطر

فصل گردد هوا بفصل شتا | برف اید بسی شود سرما

از برای مریض بحران ابت | خطر و هم خوف هم زان ابت

خلط سودا بسی قوی گردد | گرد فینی بود خفی گردد

هست بارندگی و بیم تگرگ | از برای مریض باشد مرگ

کشتن تخم آب دادن ارض | مال دعوی ارث کثرت قرض

هست این بیت نقطه را مشغول | سیماگر از ان بود مسئول

وانکه فرمود نیج به بنده ذاب | بودن نقره ایست درین باب

اب با خاک چون شود مقرون | به یقین شد برو ونش افزون

ضرب گردد چه نقره با اکسیس | حاصلش دان بیاض بی تلبیس

باز اندر [illegible] چون بود منکوس | از حیات مریض شد مایوس

در شش نیج چون بنا آب | غالب اید مزاج اب و تراب

چون حرارت از این دو نقطه جداست　　لازم ان قران موت فناست

ور فرح باز در سیم باشد　　اب در تخمیس ششم باشد

لازمش باز رفع استعلاست　　بهر بیمار هم امید شفاست

لیک از بهر زرع کشت زمین　　فتح کار زیر و تخم اب زمین

صورت اولی بود اولی　　لیک بهر مریض نیست شفا

باز در هشت شکل نار هوا　　اب اگر منتهی شود انجا

بر خسوف کسوف دال بود　　سیما گر از ان سئوال بود

بودن باغ چشمه پر اب　　هست از نصره بیاض صواب

باز باشد نقی دلیل جدال　　حاصلش قبضه بر معادن دال

اب بانار چون رسد انجا　　هست بیمار را امید شفا

حمل زن زانتهای اب تراب　　اندرین مرکز است باز صواب

باز چون این دو نقطه در هشتم	شد شریکش فرح بچار سوم
هم بود در ده و دو نقطه نار	به یقین حمل شد پسر ناچار
در بچار سوم بود منکوس	به یقین ان حکم شود معکوس
سیما چونکه در دوازدهم	بنود نار خانه هشتم
وانکه از غرب غایبی اید	حکم از نقره داخلش شاید
کاب اید بهشت و بعد از فرح	هست منسوب حاملش سوی غرب
چون فرح در سیم بود موجود	درشش پنج اب خواهد بود
غایبان را یقین کند تحریک	باز اید بخانه بی تشکیک

در بیان نقطه خاک بمرکز هشت کانه

چون بامدل نزول سازد هاکم | زان یبوست فزون شود ادراک
در شش ذو ذبابه است ذنب | هم پدید اورد غبار ذهب
هشت سر کید مکر بیز دلیل | جمله افعال گشته شد تعطیل

حس باطن خلل پذیر شود … باز تشویش در ضمیر شود

محترق می‌شود یقین سودا … طبع را منقبض کند انجا

نخوت کبر بهر ارزال است … بهر بار رتبه نقص اعتدال است

کارها را همه کند تعطیل … بر ثبات سکوت هست دلیل

وانکه فرموده خاک هست گواه … اندرین جا بمعدنی سیاه

عدم نار باشدش منظور … ور بود نار ان بود پر نور

ور بود باد حکم کن بر جوف … اب شفاف کو مدار تو خوف

وانکه فرموده لیته است تراب … از دو جانب چنین بگوی جواب

خاک را جانب یمین یسار … اب اتش گرفته است قرار

سردی اب خاک را است معین … خشکی نار هست نیز چنین

باز در خاک شد طبع قرار … سردی اندر یمین خشک یسار

هر دو را نقل نسبه کی است اوق | آن یکی باید فضای مطلق

زین دلیل یقین شود در پیش | که بود فلک نسبه از طرفین

تا که معلول چون شود محفوظ | هم ز علت بگرددش محفوظ

زین سبب فعلشان شود ظاهر | ورنه گردند هر یکی قاصر

مثلی گویم از برای وضوح | باب این رمز را کنم مفتوح

جذب ننمود جاذبه چه غذا | ماخمه شایدش دگر آنجا

چون نبود فعل ماسکه به تمام | هاضمه هضم آن کند تمام

ماسکه گر در آن فتد تشویش | هاضمه ماند از تصرف خویش

هم چنین خاک گشته است مقر | از برای سه عنصر دیگر

تا توانند هر یکی بقرار | صفت خویش را برند بکار

ور نباتات جمله این احوال | هست موجود آن تو بی اشکال

هرچه را کثف بود زجمله مدام / حفظ خود بیشتر کند بمقام

جمله اجساد نیز هست چنین / جمله را حکم این بود بیقین

مجملا کن نظر تو در اشکال / حکم هر یک بگوی با اشکال

انچه دارد دو عنصر متضاد / نیست ایش از بقا چنین بنیاد

همچنین قبضتین خارج وداخل / که دو عنصر در ان بود فاعل

باد با خاک نار پس با اب / چون بود ضد بعید شد ز صواب

فعلشان انقلاب هست مدام / نیست در فعلشان ثبات دوام

لیک در نصرتین باز دگر / ایدانک موافقت به نظر

زین سبب فعلشان بقا باشد / چونکه بر وفق مدعا باشد

عقده در اجتماع هست چنین / هر یکی را بقا بود بیقین

باز در بیت خویش عنصر نار / روح نفسانی است ای هشیار

ور بیاید دگر بمنزل آب | وانکه روح طبیعی است جواب

در دماغ است روح نفسانی | باز اندر دل است حیوانی

شد طبیعی محل آن به جگر | بجز این قسم کس نگفته دگر

باز چون نار جا کند به تراب | صورت معدن است دریاب

شاید این بحث مر ترا اتمام | در خمیر جیبی در احکام

مجملا سوی منتهی به نگر | که چه حالت نموده اثر

گر یبوست در آن شود بسیار | بشفقت روا شود انکار

لازم آن ثبات هست دوام | فعل خاکی یقین شود انجام

ور حرارت در آن شود پر زور | فعل ناری یقین رسد بظهور

ور رطوبت بجوی فعل هوا | ور برودت ز آب جوی دوا

باز ترکیب شکل را به نگر | کز آن نیز محکم است اثر

مثلی گویم از برای وضوح | باب این رمز را کنم مفتوح

صورت عقله گر رسد بوجود | هفت شبه به چیزهای عقود

در صورت انچه بین اینان | اول امرش بود یکسان

باز از نقطه طین نار تراب | چند حکم ار کنی بدان تو صواب

اتصال اکابر ارزا ل | یا بزرگی بقید افتد حال

بمیان دو کس فتد فرقت | یا بیاید هر انچه شد سرقت

بر زن حامله گواه بود | در درختی ثمرات تباه بود

مجملا در ضمیر در احکا م | شبه کلی دخیل هفت مدام

خاکدور ۲

خاکدور دو یمین کند مقر | از دو کیفیتش محوی اثر

اندرین خانه فعل نقطه خاک | گویم از هفت مر ترا ادراک

جمله اشوب فتنه دفع شود | هم رطوبات جمله رفع شود

دفع تحریک و بیع ملک بدان | نفع باید ز چار دهم خویشان

عدم انقلاب باشد خوف | رفع عشق است و بار خفت جوف

غلظت خلط آورد بوجود | راه حلقوم را کند مسدود

می شود سرد اگر بود گرما | ور بود گرم می شود سرما

آنکه فرمود درد نقطه فاک | قبض داخل از آن شود ادراک

هست آنکس در دواش مفقود | که هو العبد ضرب شد موجود

از ضمیری اگر سؤال بود | به یقین قصدش ز مال بود

زانکه در سکن حرف و هم ادریس | صاحب دست و قبضه و آنکس

باز چون حمره است رب دوم | هست آنکس صاحبش هشتم

به یقین مشترک شود با هشت | سما باد هست خاک دو گشت

بخصوص ار بود سوی هشتم | حمره گو هست صاحب دوم

بر یقین هست قبضه در میزان | دزد و انگیس قبضه گشته عیان

یاد کرده به بیت هشت قرار | خاک در بیت دوم ای هشیار

زین دلائل یقین شود که سؤال | هست از بیع هشت و ناهم از مال

باز در شکل ابجدی هشیار | هست انکیس نیز رب چهار

اشتراک ضمیر با جا رم | ممکن است ایچه شرکت هشتم

زین سبب گفته حضرت استاد | که زارث پدر رسد بمراد

دفن اموال غایبان بمغاک | جمله را انکیس می‌شود ادراک

هم وجود بزرگ اعیا قل | باشد از شکل قبضه داخل

شاهد خاک مجلاید و م | شاید باد در دوازدهم

سوی بیت ده و دو ساز نظر | که شکل اندران نموده مقر

حکم از آن شکل منتهی به دان | زان دو صورت نمای حکم بیان

در سیم خاک چون نزول کند | ان سوست روی ذهول کند
ضعف گردد بسوتش به یقین | خاک با اب چون که گشت قرین
اندرش زرع هم عمارت دان | باز تعمیر منزل و بنا ن
نفع اشجار هم حبوبات است | قلت ابر و هم بخارات است
سردی اندر هوا شود پیدا | به یقین زرع می شود سودا
لغذاهای سرد شد مایل | شود از بهر دوستان قایل
رفع گردد همه رطوباتش | هم کثافت و هم کدوراتش
جانب بهر رو کند به سفر | حرکات بطئی نیز دگر
وانکه فرمود حضرت استاد | باشد از خاک در سه خوف فساد
خاص با عقبه است در سوم | نعره در هشتم و نقی چارم
اید از پنج سوی سوم خاک | حاصل ضرب نقی شد ادراک

سیم در چهار چونکه نقی است | نگر با عذر هم از آن معنی است

ارث مال زن پدر زان دان | که کند خاک شش بهشت قران

زانکه چون خاک مال اب بود | ارث از هشتمین جواب بود

باز در منتهی به آتش به نگر | که چه عنصر در آن نموده مقر

ور بود اب اندر آن موجود | باد با نار هم شود مفقود

نیک باشد اگر نهند بنا | وز برای سفر بود بیجا

باز در اول شش چون شد نار | رفع گردد کثافت آتش ناچار

باز باشد چه خاک در چارم | بی شک این نقطه آید از پنجم

هست با خوش تمامی اخبار | باز تعویق مقصدش ناچار

خاک آید ز پنج چون به سوم | باز از دو میتی سوی چارم

سکر بود در بنات خاک نقی | باد در امهات مزدد میتی

دو بود در نبات باز هوا | امهاتش بجز دو نیست روان

نقطه باد در مل ده میدان | خاک جز هشت نقطه نیز ندان

هشت ده نقطه هوا موجود | خاک جز هشت هم نخواهد بود

چون رطوبت فزون شود بیقین | هم یبوست در آن کند تمکین

هشت سیم تنزل اندر ارض | هم فساد عمارتش شد فرض

وانکه فرموده جوهر شفاف | هشت از نقره در شش ای حراف

که شود حاصلش ز ضرب طریق | قدم غائب شود از آن شود تحقیق

ثمره

نقطه خاک چون شمار بچهار | ضعف گردد دو ضربه اش ناچار

دال بر ثقل و قبض هست نزول | فقر و امساک و دو شبوت دخول

ضعف اندر قوی در علل است | جمله روحانیات را علل است

نکته ایست صعوبت استدر کار | کش از خود مشقت بسیار

وانکه فرمود خاک اندر چار | پدر مادران پیر شمار
پیری از خاک آن پدر جام | مادرش از عبور او بد هم
چه بود خاک نسبتش جیان | باز باشد هوا دگر شبان
ابسن کهولت است یقین | خاک شیخوختیش کند تعیین
جنبش نهند هم ز خاک شمر | بلکه ربع خوب نکیر
انقلاب مراتب بلدان | جمله از خاک در چهار بدان
باز اید چه خاک از پنجم | عقله باشد دگر چه در ششم
هم نقی در چهار شد موجود | عقله از ضرب اورد بوجود
مرده شوئی هم نشان جور | جمله شاید از انچه شد مذکور
باز باشد گواه جمله زنان | هم ز معشوق انفصال از آن
هم از اجیف دشومی اجبار | بود از خاک پنج جانب چار

در زدوم ۲ چار اید خاک	نفرو شد یقین املاک دگر
نفع یابد ز کشت و زرع عقار	لیک بعد از مشقت بسیار
شمره ۵
خاک در پنج چون ز دل کند	آن برورت زوی زاهو ل کند
ضعف گردد بسوی تنش ناچار	نقل این نقطه گویم ای هشیار
رسدش غم ز باب محجوب	خورد اشیاء تلخ نامرغوب
خبر بد رسد شود غمکیس	حال او بلد بد بود به یقین
حامل از حمل می‌کشد آزار	افتدش بچه از رحم ناچار
کثرت حزن و قلت شادی	دگر از غم مجوی آزادی
جامه تیره را کند در بر	هم از آجیف دان خبر بگیر
دانکه استاد گفته است یقین	اوفتد بچه از رحم به زمین
هست از نقل خاک اندر نار	زین بود نیز شومی اخبار

ور بود نار با هوا موجود
رسد اندر جمله اش بهبود

ور بود باد خاک بنود نار
مرغ شب خیزدان نوای هشیار

خوردن خمر و فحش و فعل لواط
جمله در پنج شد ز خاک مناط

چون بود آب نار شد مفقود
لاجرم جمله میرسد بوجود

باز از یازده چه اید آب
حل را از انات گوی جواب

ور بود نار حکم کن بذکور
سیما چون بود ازان منظور

ور ز هفتم رسد به پنج خاک
شود از غایبش یقین دل پاک

ور ز دوم رسد تراب به پنج
بی شک از مال عون یابد گنج

باز این نقطه چون رسد بچهار
یابد از زرع ملک غم ناچار

فرقت ارد میان ابن پدر
گردد انکه جدا ز یکدیگر

اید این نقطه گر ز عقله بچار
عقله در چار بایدت ناچار

نار در هشتمین فرح میدان | که بجز این نشایدش امکان

هست بر حمل ثقل حمل گواه | نیز باشد دلیل سنگ سیاه

مجملا چون هوا بود موجود | باد با خاک سویش اید زود

جمله اسرار را کند ظاهر | اندکست شیش رسد اخر

باز اگر خاک ایدش زدهم | باد اید بسویش ازچارم

نفع یابد ز زرع و ملک مقام | مال کم گشته یابدش بتمام

چون باد نیچ و نار دوم | لد جرم یابد انچه باخته کم

باز مانده چه باد اندر چار | در ششم خاک میشود ناچار

تا لفش را یقین نیست حصول | بهر از دست رفته نیست وصول

مجملا خاک چون بسیر درنیج ثمره | مطلب از هرچه هست اردرنج

در ششم خاک چون گرفت قرار | هر دو کیفیتش نموده فرار

اندرین خانه فعل نقطه خاک　　کو بمیت باز سر سر لی پاک

دال بر حبس کثرت مرض است　　سیما باز کر از آن قرض است

جمله امراض را ز سوداوان　　باشد او را جها یکی چندان

کثرت سحر و کید عذر عیه　　جمله زین نقطه می شود تجدید

اوفته القش یقین زره بند　　باید از زیر دست خویش گزند

دال بر کثرت نجارات است　　رفع هم جمله رطوبات است

افتد از آن تزلزلی در ارض　　نیست او را لی از قرض

خانه آن قدیم را خطر است　　عاقل اینجا ز خصم در حذر است

وانکه فرمود حضرت استاد　　ششم خانه چونکه خاک افتاد

دال بر جمله زیردستانست　　هم کنیزان هم غلامانست

زانکه شش بیت زیردست بود　　خاک را رتبه نیز پست بود

ور بود خاک با هوا موجود | لاجرم نصرت آورد بوجود

دال بر جمله چار پایان است | زانکه او رب بیت حیوان است

نزد کل این نتیجه کامله است | شاهد صدق هر معامله است

سیما گر بود به بیت دهم | صاحب خانه دو از ده هم

زانکه باشد نتیجه شکلین | صاحبش شش بدین و شبه شین

از برای حصول در همه کار | شاهد کلیش تو می پندار

مثلی گویم از برای وضوح | باب این رمز را کنم مفتوح

منتهی به چه عقله شد به ششم | حاملش گر بود به بیت نهم

بعد ضربش بصاحب کهین | صاحب ششش از آن کنه بگزین

باشد این شاهد حصول مراد | یا دگر کش که دارم از استاد

ور ششم رانعی کنه ما و | فرح از ضرب می شود پیدا

چون نباشد خرج به سیر درهم | باید از ضرب صاحب ششم

عدم صدق مدعا باشد | در همه حال این نسق شاید

مجملا در ششم چه خاک افتاد | مطلب از هر چه هست هست مراد

لیک ابتق وتا لفش اید | گرچه مجبوس را نمی شاید

ور بود نار با هوا موجود | بهر بیمار میرسد بهبود

ور نباشد هوا و نبود نار | گر مریض است می کشد آزار

مجملا در ششم رسد چه تراب | باید ازوی طریق صلح صواب

شمره

خاک را چون کند هفت تمکیس | جنبه خشکیش رود به یقین

جنبه سردیش به لغز اید | کو همیت بازرا نچه زان اید

قحط آرد میان خلق پدید | در زمستان سردی آید شدید

درمیان ملوک جنگ شود | کار بر خلق جمله تنگ شود

کشتی اید بموضع طوفان | جمله سیار بحر راست زبان

کسف شمس است هم خسوف قمر | جنگ افتید میانهٔ عسکر

از برای کواکب است غروب | هست عقد نکاح نامرغوب

غایب ابن یقین گرفته مقام | نشود کار او دکر انجام

شش سفر بار بر مشقت دان | از برای شراکت است زبان

وانکه زاستاد می شود تعریف | که در این خانه خاک هست ضعیف

دان ز منکوس بار در تقسیم | هم شریک اش بیاض در جام

بودن نقره هاست در میزان | اب خاکش رسد بابیض بان

بعد ضرب بیاض با انکیس | نقره الداخل است با تلبیس

اندر این رملی هست با راهو | انچه گفتم زان شود پیدا

صورت امهات با عیان زان | سه جماعت و یک بیاض بدان

در بود عقله منتهی بدان | به یقین عقله است در میزان

هست اول بیاض پس چارم		دو جا عتبه سوم دوم

جمله اورزند بسمت هوا		هم ظهور و علامتی ا بجا

هست زاین اوهات ای عاقل		نشوی زانچه گفتمت غافل

مجلا منتهی شود چه تراب		اندرین خانه نیست هیچ صواب

شمره ۵

خاک در هشت چون فرود آید		سردی خشکیش بیفزاید

اندرین خانه فعل نقطه خاک		گو همیشه بار جمله رای پاک

برزمستان سخت هاست دلیل		نیست در کارها دگر تعجیل

از برای مریض بحران است		بهر دردش دگر نه درمان است

از سعادت دگر مجوی نشان		شد نحوسات جمله بار عیان

سرد گردد هوا وآید برف		شودش عمر در فقیری صرف

موضع بیت خانه تاریک		ظلمت جهل و فکرت باریک

از برای کواکب است غروب		هست از خاکها محل خوب

سرو جادو دگر شود بسیار | ملت و دین نو کنند بیدار

مردم فیلسوف گوشه نشین | جمله زهاد و اهل ملت دین

همه پس کوه‌ها و گورستان | تحت ارض محل رهبانان

وانکه فرموده حضرت استاد | که برایند مردم زهاد

خانه نقطه چون تراب بود | زهد و فقرش از این خراب بود

بودن ساحران هم کاهن | باشد از خاک مرکز ثامن

بعثت پیغمبران هم از این است | خانه نقطه فعلشان این است

زین سخنش جمله کرده اند رقم | کاین کتابی تمام شد اقدم

زانکه نبود ز بعد ختم رسل | دیگری هادی از برای سبل

چون بتوفیق ایزد این شجره | گشت از نظم با ثمره

گشت تاریخ نظمش از نظری | ثمری شد اخضر شجری

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
یوم پنجشنبه ۲۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۲۴
م م م

باز انکیس شد چه در هشتم — بی شک این نقطه اندر چارم

از برای مریض است خطر — ترک هر کار باشدش بهتر

ور کند عقله اندران ما دوا — اید این نقطه از ششم انجا

گر مریض است باز با خطر — بهر هر فعل نیک بی ثمر است

دایره جهات اربعه

شمال	میان مشرق و شمال	[illegible]
[illegible]	موضع رمال	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

رمال باید سوی بنشیند که شرق بدست راست
او باشد اشکال شرقی [illegible] اشکال
شمالی [illegible] اشکال غربی [illegible]
اشکال جنوبی [illegible] تمام شد

دیگر در عمل دفینه پس چون رمل از برای دفینه زده باشی
از اشکال خانهای آتش که اول و پنجم و نهم و سیزدهم
اشکال را گرفته باهم ضرب کنی و یک شکل کند و از خانهای باد
که خانه ۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ اشکال گرفته و یک شکل
گرفته و از خانهای غربی که آب باشد که ۳ و ۷
و ۱۱ و ۱۵ شکل گرفته یک شکل کنی و خانهای
جنوبی که خاک هم شکل گرفته از ۴ و ۸ و ۱۲ و ۱۶

و اگر چهار شکل چهار مرکز را در یکدیگر ضرب کنی و یک شکل سازد و اگر این شکل که نتیجه چهار شکل است در روی رمل موجود باشد یا در ظاهر و یا باطن و شکل خانه چهارم نیز داخل باشد البته دفینی موجود باشد و اگر نباشد وجود ندارد و چون معلوم شد که دفینی موجود است در امکان هست و اول ببیند که شکل که از مرکز آتش و باد و آب و خاک بهم رسیده در مرکز خود است و بقدر قوت حرکت دهد آن شکل بهر جا که ثابت شود آن ربع را اختیار کند و اگر آن اشکال در آن مرکز نباشد شکلی که از مجموع اشکال حاصل شده ببیند که در کدام ربع است از آن خانه گرفته بقدر قوت حرکت دهد و نیز دهد بجائیکه منتهی شود باید بمقابل رسید اما آنجا باید که ... و ... و ... باین سه شکل منتهی شود که اینها بدفین تعلق دارد بدان که اگر لحیان در میزان مفتوح بود زوج بود و اگر لحیان در میزان نگشاده باشد فرد بود که اگر شکل مراد مکرر باشد در خانه که

قوت او زیاده باشد از قوه ابدح یا در مزاج
یا حرف ان بریح را قوی دانند و اگر دو زایر در
خانهای علوی داشته باشد مثل الاتش و باد
پس مرتب نقاط علوی کنند و اگر در مرکز سفلی
باشد داخل مرکز سفلی کنند و شکل در جا
نکه منتهی بشود به ببیند که کدام فرد است و کدام
و کدام زوج است و زوج و فرد او در مرکز خیل عمل
دارد نقوران از فوق و تحت عدد طلب نماید
مراد بر این ام اعلم مثال صورت رمل اینست

اشکال خانهای
آتش ابنسه

چون
هر دو را با هم ضرب
کنند شود دید

لا اینجاس اشکال خانهای بادی
نتیجه شد اشکال خانهای لاب
نتیجه شد نتیجه از خانهای
اتش بهم رسید و در خانهای بادی نبود و از

خانهای باد حاصل شد ۳ در خانهای
باد نبود از خانهای آب حاصل شد جماعت
وانهم در خانهای آب نبود وان خانهای
خاك حاصل شد ۴ وانهم نبود نبود واز
جمیع اشکال حاصل شد ۵ در اصل کتاب
نوشته بود حاصل شد ۶ با مسلم دانیم
که در اول پنجم بود در پنجم دراج داشت دا
شت لهذا ربع شرق اختیار شد و
انکیس اول شریك منتهی شد بود در
اول یلرست او را سیر کردانیم از مشرق
جانب جنوب است رسید و به هشتم
طریق بود قوت او را حرکت دادیم که ۱۵
به هشتم رسید و از یازدهم که مغربیت
باز هشتم که جنوبیت رسید چون چهار
حرکت کرد منتهی و ثابت شد به هشتم
امید که خطا نبوده باشد

بدان که چون مدار یعنی شکل مراد بر نقطه‌های
نار قرار گیرد هر یک عدد را چهار یک زرع
دانند و اگر مدار به نقطه باد قرار گیرد هر
عددی را ۳ تا یک زرع دانند و اگر مدار
عدد به نقطه آب قرار گیرد هر عددی را دو
تا یک زرع قرار گیرد و اگر مدار به نقطه
خاک قرار گیرد هر عددی را یکی یک زرع
گیرند و اگر شکل نار مدار در مرکز نار
مزید بود مزید نقطه نار باید کرد
و اگر شکل مدار در مرکز باد قرار گیرد
مزید نقطه باد باید نمود و اگر شکل
مدار در مرکز نقطه سفلی افتد هر
عددی که در جدول آب افتد نیم زرعه
دانند و هر عددی که در جدول خاک
باشد ذرعه شمرند و عمق دفینه
از نقطه آب و خاک دانند [illegible]

از نقطه آتش و باد دانند و از این جدول
معلوم کنند فوق تحت را بهر قسمی که بیناهی
نوشته اند عدد فوق دفین است و اگر
عدد که برخی ننوشته اند اند عدد تحت
دفین دانند و اگر شکل مقصود در تحت
مرکز خود قرار گیرند تا تکرار کنند مزید عمق
دفین نمایند و اگر بر فوق دفین یعنی
اگر بر فوق مرکز خود قرار گیرد تا تکرار کنند
مزید فوق دفین کنند مثلا در رمل مذکور
که از حرکات مذکور منتهی به طریق کنند در
هشتم اگر که در مرکز آتش که تحت اوست
باشد مزید تحت که عمق دفین است با
ید کرد و اگر در مرکز آب که فوق دفین
است که آب است که فوق مرکز خاک است
تکرار کنند عدد شانزده بر فوق
دفین مزید باید کرد چون نقطه تنها

کرده باز گردد چون زمین رسی بجت و
عمق بین الثی جون شکل مراد فرد لاثی
باشی نقطه آتش مراد ست واگران
شکل که حاصل شود در رمل هست اگر
در مرکز باد ست پس نقطه باد و قوی
انست و مراد باشی و قس علی الماء و
التراب فایده بدانکه وجود ضمیر بر
چهار نوعست اول وجود الشکل که از
مرکز حاصل شود دوم موافق بودن ضمیر
یعنی مطلوب شکل طالع در چهارم
یا در هشتم باشد سیم ظاهر شدن
شکل که از چهار مرکز بیرون آورده
باشد در باطن چهارم انکه خانه ششم
و ۱۲ داخل باشد و قسمت نیز چهار چیز
رعایت باید کرد اول باید دید
که شکل مرکزی در کدام مرکز است اگر

در مرکز آتش باشد ربع مشرق اختیار کند و اگر در
خانهای باد باشد ربع شمال باید اختیار کند
اگر در خانهای آب باشد ربع غرب بود و اگر در
خانهای خاک بود ربع جنوب باید گرفت و قوت
آنشکل را حرکت بدهد بدایره ابجد تا آنشکل ثابت
شود و ثابت انچنان بود که به یا ... منتهی
شود دوم باید دید که در خانه که سیر تمام شود شکلهای
مقصود ... یا حمره یا ... یا ... دران خانه حاصل شود یعنی
در باطن آن خانه باشد از ضرب حاصل شود با صاحب
آن خانه دلیل و این اشکال دلیل ثبات است و تجربت
سیم باید دید که از مزاج آنشکل یا شکلیکه در دویم
است شکل دوم حاصل شود یا نه و چهارم آنکه شکل
سیم را باید دید که داخل است یا نه سعد است
یا نه غرض رعایت مذکور آنست که چون سیر شکل به
نهایت رسد و شکل مقصود ... خانه پیدا شود
... در ... نباشد و اگر باشد شکل دوم طالع
ظاهر نشود ... خواهد شد و اگر شکل سیم داخل
نباشد از تصرف او برود پس لازم بود رعایت

این من کورات موافق بود باید دید شکلی که در
جاینکه سالک است کدام نقطه در کدام مرکز است اگر
اگر نقطه نار در باد بود بجد و لحوق طلب کند
و اگر نقطه آب یا خاک بود از حب و محبت و عشق معلوم کند
و از حضرت مفتح ابواب و روح حضرت دانیال علیه السلام
امداد طلب کند بلا شک مدعا حاصل است و ما بحسب امتحان
رملی زده ایم و صورت اینست
از مرکز نا حل شمس الیه الکمل
نحه شد انکس در اول
سیم موجود کردیم دلالت کند که در این مکان دفینه
هست عقله در چهارم و میزانست که گواه دفینه است
در چهارم بقوت است دید و از دهم رسانید و چون
خاک عقله در چهارم که مطلوب نقطه حکم است
در چهارم در مرکز است نقطه خاکی ربع جنوب
اختیار شد و در مرکز اول است دید و از دهم
رسید باز جنوبیست و در دوازدهم [illegible] است و قوه
او بدهم رسید و در دهم [illegible] بود و قوه او مقابل
حرکت نیست لهذا حرکت دادن او موقوف شد

اگر محل دیگر قابل قسمت باشد یا که صاحب
خانه است ضرب باید کرد باید دید که شکل کدام مرکز است
و در کدام ربع است از آن جا گرفته حرکت دهد چنانکه
احتیاج باشد و چون قسمت بنهایت رسید در محل دلو
به بیند که کدام ربع است فرد یا کدام زوج است آن در المرکز
است پس اگر یا آتش یا باد یا آب یا خاک در مرکز هوا
بدایره فوق عمل کند یعنی از دایره فوق طلب عدد کند و اگر در مرکز
آب و خاک و اگر آن شکل در مرکز ضو ... از دایره تحت عمل
کند و عدد از دایره تحت عمق دفینه را گویند و قسمت
مکان باین طریق است قوت عقله میزان در هفتم رسید
... در ... در ... خود شکل که گفتیم رملست و باشد
رسید و در هشتم ... در چهارم عقله ... رسید گفت
البته در این مکان دفینه باشد زیرا که در شکل مقصود
رسید و ... در هشتم بود قوت ... هشتم در چهارم
بعقله ... رسید گفت البته در این مکان البته
دفینه باشد زیرا که در شکل مقصود رسید
... در هشتم ... در باطن چهارم است و از ضرب
عقله با صاحب خانه ... نقی ... حاصل شود

و بغ نقع بلز بن قیش تعلق دارد و چون نقش در شکل دخیل است در باطن چهار رم بوده و عن غنه دخلی در انمکان هست

نقل است از آصف ابن برخیا کفت اوکرلیخ اسماء مثل شمشیر برنده است از برای محبت و تفریق و از برای طلب الخیر بکم اراده کنی بامور الدنیا و از جهت جلب طلا و نقره و طلاعها ابن اسماء تو تلاوت کنی بیست یکمرتبه و بطلب الخیر را که میطلبی را بتك مرسن بتو باذن خدا و بذات قدرت او حفظ کن از جهال دعا

بطیطیوش ۲ شقیطوم ۲ ابزوم ۲ حیتروم ۲ قیطوم ۲ طاش ۲ هزامیش ۲ شقیطوم ۲ احضروا یا روحانیة هذا الاسماء واجیبوا مطلوب شکوی واجعلوا تا مروث به الساعة الوحا العجل

زہربند مار و عقرب بسم اللہ الرحمن الرحیم

بندم بندم ضرر بندم زہر بندم بادِ بندم بسر
بندم بطالِ بندی طالِ بندی بیی بیی ق
آکوسا آیا چوسا اشر ہا زرق
برا سی ستکی لتکر کوفِ بند کے بندیکر
حکا کتا ستکہ کوی یل یل بری مشرق
بیو تو بحوالہ بعدد سال سی سال بجمیع
سالہای خزانِ خزانِ نجل نجل شاہ مارِ
سک مارِ کو مارِ بوی تیر مارِ کہر مارِ
کفچہ مارِ افعی مارِ ہمیز مارِ کشمش مار
کور مارِ الہ مارِ بلہ مارِ زرد مارِ سفید
مارِ سنگ مارِ اسب مارِ کربہ مارِ اشتر مار
سبع بیا و زنگی کوکِ جعفری مارِ تبری مارِ

ہفت قسمت کردہ بعد از
شعل طلطل
بجوانید زہربندی بعدہ
خرانو کلو رنو ونبات نحن

[margin:] ...پر ... ھفت ... بار ... دوبار ... ھفت ... وسیف ... دوار ...

بحری مار نفی مار رئیس مار قلهر مار
کا شیح مار علامت مار ملامت مار
اژدها مار نهنگ پلنگ مار هفتا پر وصد
شقت نبند گوره عقرب ودلک ورتیلا
وشب کرکه می کشتی وزهر می زنند
بسم دهانشانرا وزهرشانرا ونیشانرا
سال بسال ماه بماه هفته بهفته روز بروز
ساعت بساعت دقیقه بدقیقه کوکب و
کوکب بحکم مولانا امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه سلام علیه سلام
وبحکم چیب لعل شهباز قلندر حسینی
وبحکم آصف ابن برخیا وزیر حضرت سلیمان
صحیح کویند

بیغمبر و بحکم پنج پیر شکر گنج نتر از هر تو را

با الیه تو به ذره تو را حرک تو را جسمک

جسمهم لحمک لحمهم حلمک حلمهم ایلا

دلشی قل دم کوف بند کے زهر اکتا

اول بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بعد شروع

در خواندن نماید در بینی بسم الله نگوید

کر زهر در مان میماند بعد بخواند اینست

اول تو را الحمد قسم بر کرد دوم تو را پیر

قسم بر کرد سیم تو را الحضرت نوح قسم بر کرد

چهارم تو را با استاد قسم بر کرد پنجم تو را

شیخ پیر شکر گنج قسم ششم تو را

شیخ احمد جام نجی قسم هفتم تو را

بسلطان بیتی احد کبر قسم صدره

بکشا

بتره دو قلاب زنجیر زهر لیل

کزنده بوح بند دیکر ایلتر کجی

کجائی کشیدم زهر تورا دردی تورا حرکت

تورا دیلم تورا خون تو نو باد تو نوا از سر

گردن پشت و سینه و دست و پهلو و

شکم و دل دلبند از چهار بند و از زانو

و انه پا و از سپید اشست شش رگ

و چهار صد چهل چهار پاره استخوانلر بنده خدا

با امر فرمان خدای هر دو جهان برو بکوه دماوند

بزنجیر آهن ای هوفی ای هوفی ایهوفی

وَجعلنا مِن بين ایدیهم سدّا و من خلفهم سدّا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی ای زهر برگرد
باذنِ استاد باجازهٔ امیر المؤمنین علی علیه
صلوات و علیه سلام تخ

بجهت نمانند که این بنده یه تبریزی نور جمال الدین خادم
الفقراء شیخ اسمعیل اجازه دادم از نیابت اتباع محمد ا
سید عباس هندی با خود ملکرجم در درویش علیخان از جانب
بنده اجازه دارند افسون بدهند با آنکه زهر ابر برداشتند

مرکب زعقرب یا مار یا دو ملک کال زد تا آمد یا
دیگر جز آدر و یکی بر جورتش بنزند بگویند
بهمن آمد اسفند بار رفت

بجهت افسون دادن با چاقو افسون کردن بجو اسد الخ
بعد از دو بند زهر بند حبات میارهٔ بحول الله من
بسم الله بعمر جمیع سال تدم سید سالم آتش دراتش نفس
مرحوم سلطان سید اخذ کبریخ افسون دادن کرف نبید

زعفرديني

لوطي لوطي كمر چوچي احرز احرز ايكافر

خارجي بحق لا اله انليس الا الله

يكر نيست محمد رسول الله ﷺ بنده

كريست بحق لا اله الا هو الحي القيوم

جمان جمان چمر توشوان بحق طوش

طمر توش طمره توش غوث غياث

الغوث الغوث بدرون شو بحق يا

غياث المستغيث يا بديع يا بديع يا

بديع الحكم حاجب ستر زالين مكان باذن

استاد واكر بايد بمريد ادعه لي باكوشر انمكان

بايد خاك بربارد و هفت مرتبه قبر بخواند رنجاك

امکان بیاشد بجهت احضار آینه
بیاورد طفل نابالغی چه دختر باشد چه پسر بعد ازان
طفل و خود خط بکشد و آیة الکرسی را بخوانند
در میان خط کشیدن با وضو رو بقبله بنشیند طفل
رو برو خود بنشاند و یکی دعا بنه بدست
طفل بدهد بگوید نگاه کند در آئینه چوب
عود و مصطکی در آتش بریزد هفت مرتبه
لزم احضار را بخواند هفت نفر حاضر شوند
از طفل سوال کند که کسی را می بیند بگو که هفت
نفر حاضر شد بعد بگوید بطفل که شیخ عرض میکند
که یکنفر از شما برود شیخ مرشد را حاضر کند
و یکنفر برود قطب را حاضر کند و شاه کاظم را با تخت
بیاورید بعد از آن که پادشاه حاضر شوند و در میان مشغول
خوانند باشند حاضر که شدند از طفل سوال می کنند
چون طفل گفت حاضر شدند بگوید یکنفر برود
بگو یک گوسفند از گوسفندان بخیله را حاضر
کنید گوسفند که حاضر شد امر کند سر ذبح کنند

ولکو شت انوا عذا لی طبخ کنی بجهت لشکر و قیمت آن را
از صاحب مرض هفت قران بگیرد بجهت استاد تصدق
دهن بعد از صرف طعام و دست شستن مطلب را سوال
کنی از هر قبیل که مقصود داشته باشد سوال کنی از آنها
جواب خواهند داد بعد از جواب انها دو قسم بدهد بار یا ح
زعفر قسم که یاد نمودند صحیح است افسون الکتابست
و احضار اینست بسم الله الرحمن الرحیم کلمه
طرش ۳ بوی بوی بونواکی بونواکی
نبر منکر نبو منکر بو کان بو کان کو کلو
کلو هیش انکها ها انکها ها ان کتا تا ان کتا
احضرونی بوجه هذا طفل صغیر بحق انه من
سلیمان وانه بسم الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی
مسلمین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا عرب تا تمجید
(تسلیما)
یا تمیخشا یا موشطشنا آهیا شراهیا بحق آدم صفی الله
بحق نوح نجی الله بحق ابراهیم خلیل الله بحق موسی کلیم الله ...

[illegible] الله وبحق محمد رسول الله النصر فتح ۲ بار [illegible]

بسم الله [illegible] بما [illegible] جهت [illegible] کردن

۳ مرتبه بخوانی اخرج باذن الله اخرج بعون

الله اخرج بحق [illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible] اخرج عن [illegible] ولا حول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم و [illegible] سورة الفا

تحة الکتاب بلطفک [illegible] کرمک وجودک

یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین

الطاهرین والمعصومین [illegible]

[illegible] تخ [illegible] فلاح جناب [illegible]

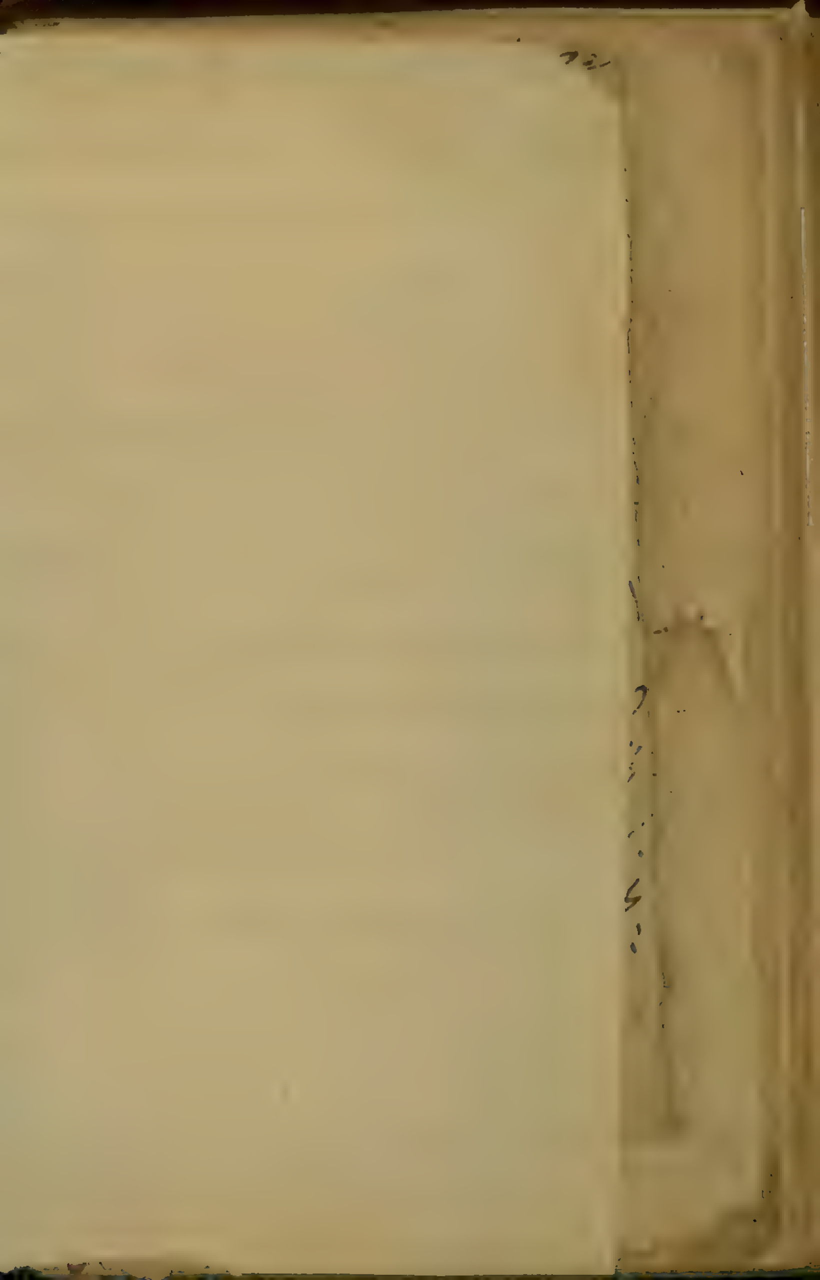
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذی القعده الحرام ۱۳۳۰.۲ التماس دعا دارم [illegible]





جبرئیل سروح باسح بواه مشو برسنو ز بنود ابنجم که سته که

د	سروح	ب
سروح ح	مستح کل برسنوه زبنود	سروح
ح	سروخ	د

میکائیل باسح آماه سروح مشو برسنوه زبنود ابنجم ستهکی

اسرافیل سروح ... بنده برسنوه زبنود

عزرائیل بسح ... برسنوه زبنود

